

مجموعه از علم نافع التشریف

۱۶۱۷  
۸۳۷۵۱

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب مجموعه از علم نافع التشریف		
مؤلف	۸۷۵۱	شماره قفسه
موضوع		
شماره ثبت کتاب	۸۳۷۵۱	



نسخه کهنه

۳۲۶

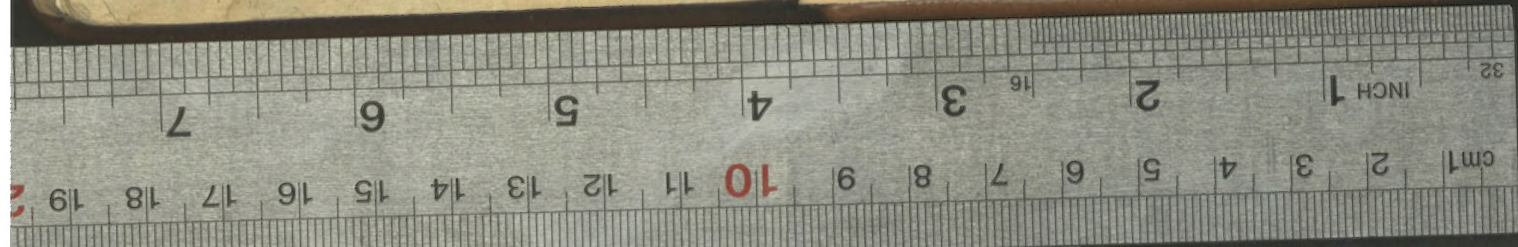
بازرسی شد

۳۶ - ۲۷



۸۷۹۱

۸۷۸۱  
۸۷۸۲





نقطه چیریت که نیست مرور اجزوی و از دو است او صناع است یعنی قبول است که هر چه ممکن  
 خط را دو تعریف کرده اند اول آنکه خط چیریت که مرور است طول یعنی قبول قسمت نمیکند  
 طول دوم آنکه خط طولی عرض است یعنی نفس طول است و فرق میان این دو تعریف ظاهر است  
 و خط منتهی می شود بنقطه الاصل و ابره که منتهی می شود اصلا زیرا که هر نقطه که فرض کرده شود در خط  
 که او انتهای آن خط است آن نقطه بعینه مبدأ است و خط منتهی می شود بر سه قسم بواسطه  
 آنکه خط یا مستقیم است یا غیر مستقیم و ثانی یا منتهی است یا منتهی و خط مستقیم را سه تعریف کرده اند  
 اول آنکه اقصی خطی است که واحد شود میان دو نقطه معین دوم آنکه هرگاه دو نقطه باشد  
 شعاع بصرف او را و سائر و سطح شود پسیم آنکه خطی است که فرض کرده شود در مجرای  
 یکدیگر باشند و خط مستقیم است که ممکن باشد آن فرض کرده شود در جهت تغییر و نقطه که  
 جمیع خطوط مستقیم که خارج شود از این نقطه بخلاف است و خط منتهی می شود بنقطه الاصل  
 و سطح یا سطح چیریت که مرور است طول و عرض نقطه و منتهی می شود بنقطه الاصل که هر که  
 منتهی می شود اصلا زیرا که هر خط که فرض کرده شود که او انتهای او است آن خط بعینه مبدأ  
 است و سطح نیز منقسم می شود بر سه قسم بواسطه آنکه سطح یا مستقیم است یا غیر مستقیم و  
 غیر مستقیم یا منتهی است یا منتهی و سطح مستقیم است که جمیع خطوط مستقیم که واحد شود میان  
 دو نقطه معین از سطح جدا نیستند و سطح منتهی است که ممکن باشد آن فرض کرده شود در  
 جهت تغییر و نقطه که جمیع خطوط مستقیم که خارج شود از آن نقطه بسوی سطح است و سطح  
 منتهی بخلاف سطح مستقیم و منتهی است آن

و اختلاف کرده اند علماء آنکه  
 آیا این اطراف وجودی است یا عددی پس گفته اند طایفه از علماء با یکدیگر این اطراف عددی  
 بواسطه آنکه اطراف بنیتند و نهایت عدیمیت و در فته اند اکثر محققین که این اطراف  
 وجودی نیستند بواسطه آنکه هرگاه جسم منتهی شود یک جهت عقل حکم نمیکند که شیء باقر مانده است  
 که او است و وجهی که آن سطح است و هرگاه سطح منتهی شود یک جهت عقل حکم نمیکند که  
 شیء باقر مانده که هر او است یک جهت که آن خط است و خط هرگاه منتهی شود عقل حکم نمیکند که  
 شیء باقر مانده که جز و ندارد که آن نقطه است اما متصف می شود بعد از آنکه از اضافه نقطه  
 آنکه جسم منتهی می شود در سطح و سطح منتهی می شود در خط و خط منتهی می شود در نقطه و اقصای شیء  
 بنیتان اقصای نمیکند که صفه و موصوف با هم موجود باشند در ظرف اقصای یک قضا نمیکند که موصوف

الکثره شکر محکم که سطح مستقیم برای یکین این فرض نه اند نقطه کل الخطوط المستقیمه  
 انحصار جنبه منها که ذلک سطح متساوی و یک شکل نقطه مرکز ذلک سطح محیطی و الخطوط  
 المستقیمه انصاف اطراف را و انحصار جنبه منها که محیط من اطراف من قمرها و انحصار جنبه  
 علیه الکره قمرها آن

دایره عظیمه دایره است که تقصیف کنند که را که فرض کرده می شود در آن کره و دایره  
 صغیره دایره است که قطع کنند که را که فرض کرده می شود در آن کره بر وجهی مختلف  
 سطح متوازیه سطوحین است که در جهتی اطراف بعد از این مساوی باشند آن

حجم مقدار سطح متصل است و مقدار در فته یکین سطح است و در خط  
 کیت متصل قار اند است که مثل باشد خط و سطح و جسم تعلیم را و در جهتی  
 مراد معنی اول است یعنی بر وجهی آمده است او اقصای این سطح  
 و او فصل جسم تعلیم است دوم چیریت که موافق شود او را نقطه قوا و در جهتی  
 مراد معنی اول است متصل نیز بر وجهی آمده است او اقصای چیریت است  
 بغیرش ثانی صفت چیریت باشد قیاس بغیرش و او چیریت که ممکن باشد  
 که فرض کرده شود در و اجزای که شریک باشد در حد و دو در جهتی  
 انحصار است ثانی چیریت که حرکت کند بواسطه غیر مثل حرکت نمیکند  
 بواسطه جسم آن از حضرت است و افاوه شد

قال الفاضل الخفوی وجود الواجب بدیه لا یحتاج الى حجة و برهان آن  
 ترا و ف توالی الفاظ است در معنی از جهت واحد و تعدید جهت واحد است  
 از سیف و صادم و امتثالش بواسطه آنکه علی متقدم بر سیف و صادم  
 را امتزاجین میدهند و علی متاخرین تحقیق کرده اند که سیف و صادم مترادف  
 نیستند بواسطه آنکه سیف با جهت شمشیر است و صادم شمشیر  
 حالت بر نه پس مرادف نباشند آن



جسم طبعی جو هست که ممکن باشد آنکه فرض کرده شود در وسط خط که تقاطع کرده باشند بر او یا قیاسی که یک طار باشد و دیگری عرض و دیگری عمق و این اتمه است که عارض جسم می شود آن جسم تعلیمی است آ

تعریف جوهر بر قول مشهور چنین ذکر کرده اند که اجزای هر اذ او جدا نمی آید  
یعنی لای موضوع و بطا هر صادق می آید این تعریف بر واجب الوجود حال آنکه ممکن  
اطلاق نمی کنند لفظ جوهر را بر واجب الوجود و آنچه حضرت استاد افاده شده است  
که اطلاق کردن ممکن لفظ جوهر را بر واجب الوجود وجه دارد اول آنکه مراد از اطلاق  
ممكن است بواسطه آنکه مشهور است که ممکن قیمت کرده می شود به جوهر و عرض  
ثانی آنکه واجب الوجود جوهر است لکن جهت ترس آنکه مبادا کسی توهم کند که واجب الوجود  
جوهر است یا نه که واجب ممکن است اطلاق کرده می شود و لفظ جوهر بر واجب بواسطه آنکه  
مشهور است که ممکن قیمت کرده می شود به جوهر و عرض سیم آنکه شارع اذن  
نداده است که اطلاق کنیم لفظ جوهر را بر واجب آ و التوفیق من الله تعالی

شیء واحد محال است که کثیر و واحد باشد از یک جهت بلکه واجب است که جهت واحد مغایر  
جهت کثرت باشد پس جهت وحدت یا مفهوم جهت کثرت است یعنی ذات اوست پس اگر جنس  
جهت کثرت باشد از احوال جنس خود است چنانچه ن و فرس که واحد از حیثیت آن حیوان  
و اگر فصل جهت کثرت باشد از احوال فصل خود است چنانچه زید و عمر و بکر که واحد از جهت  
آنکه مطلق اند و اگر قاعده حقیقت جهت کثرت باشد از احوال قاعده خود است چنانچه زید و عمر و بکر  
که واحد از حیثیت آنکه ن اند و اگر جهت وحدت عارض جهت کثرت باشد از احوال  
عارض خود است چنانچه شمس و قمر که متحد از حیثیت آنکه محمول می شود بر این بعض و بعض از  
عوارض مغایر ماهیت است و اگر جهت وحدت مفهوم و عارض جهت کثرت بود  
قول آنکه نسبت نفس با طایفه بدن هیچ نسبت پیدا ندارد است بعد از آنکه مدبر مقتضای  
و تدبیر و تقوید مفهوم نسبتین است و نه عارض بلکه عارض نفس با طایفه و کما است آ

اعلیه الاعتبار مطلقا و اعلیه التالیف بحسب المفهوم من الترتیب علی ما اختاره  
الترتیب قدس البدره از آنجا که بحسب الصدق و بیان ای که صدق علیه التالیف  
صدق علیه الترتیب لانه لا یکن ان یوجد تالیف من اشیا با و ضعیف ای بیان  
می نماید نشان را الیه که واحد منها ای هو من صاحب اجزاء او عقلا با ترتیب بل  
تالیف منها بشکل می تقدم و تا جز بین الاجزاء لکن اعلیه التالیف باعتبار ان لا یعتبر  
فیه نسبت بعض الاجزاء لبعض بالقدم و التاخر لکن فیما یجوز الاول (من مفهوم  
الترتیب العقلی) اذا احاط المطلق بجزءه فیه یحذف فی شئ بدون المفید من غیر عکس و لا یعتبر  
ذلك الاعتبار فی الترتیب فیکون التالیف اعم مطلق بحسب الاعتبار و الترتیب  
احسن مطلقا کما ذکر شد

وجود مطلق مفهومیست مشترک میان جمیع ماهیات و غیب و عارضیه او بنا بر قول  
مشهور سه مذهب است اول آنکه این مفهوم مشترک در جمیع موجودات است  
و جب و ممکن را بدست و از عوارض عینیه است مثلاً فیض یا نفس موجودیت بهر موصوفی  
می تحقیق دویم آنکه عین جمیع ماهیات است یعنی آنکه واجب و ممکن در ای این مفهوم  
مشترک ماهیت نیست و این مفهوم از ذاتیات است نه عوارض مثلاً نشان وجود  
خاص قیام بذات در واجب بنا بر قول حکما و معتزله سیوم آنکه در واجب عین وجود  
ممكن زیاده است و آنچه از است و سلم الله القاد افاده شده است که درین مسئله  
راجع است عکس مذهب ثالث و در بعض از کتب کلامیه مثلاً این منظر رسید و محتار  
محقق جوهر است و مذمب اول است و محقق حجت آورده بآنکه از عین این مفهوم  
مشترک در جمیع اشیاء ماهیات لازم می آید بالضرورة و از حروف بر ترتیب اجزاء  
ماهیت الی غیر الهیاتی بنا بر آنکه ماهیت را این جزو دیگر هر مایه موجود از حیث  
تقوم موجود و مجرد و برین تقدیر وجود جزو و خواهر مستلزم جزو دیگر موجود غیر  
و بیایستی و همچنین نظر کنیم بآنکه وجود غیر متناهی مرتب شود و لازمان در مرتبه  
صورت باطل است و بطریق لازم مستلزم بطریق لازم و برین معیار است که زیاده است  
در جمیع بنا بر احوال عقل در مرتب نیست بلکه الاعتصام بحبل الله و الفصل کما هو الله  
قاعده و قدس



موجود بنا بر حکم عقل یا جمیع صفاتش حاصل است در و بالفعل کالباری یا جمیع صفاتش  
 حاصل است در و بالقوه و این باطل است بواسطه آنکه یک صفت او وجود است  
 و هرگاه وجودش بالقوه در این معدوم خواهد بود بعضی صفاتش حاصل است  
 در و بالفعل و بعضی بالقوه همچو ممکن و بالقوه که از قوه به فعل می آید و قوه از قوه  
 بالفعل آید مثل آنکه کوه شود یا بر سیلاب ریخ و در لکن و فساد است و ثانی قوله  
 پس حرکت بر و ن آمدن امر است از قوه بالفعل بر سیلاب ریخ و التوفیق من الله العالی

و تعریف می است که حکمت حکمت که خارج میشود بسبب انقضای طغیانیه به عاقلش  
 که بالقوه است که ممکن باشد هم در جانب علم و عمل پس منطقی بنا برین تعریف  
 داخل است در حکمت و اختلاف کرده اند طایفه که منطقی را در حکمت می بینند که این منطقی  
 از اعم است علم حکمت است یا از فروع حکمت است پس گفته اند طایفه که منطقی از فروع  
 حکمت است و این ظاهر است از نظام علامه شیرازی که شرح استراق بیان فرموده است  
 بواسطه آنکه او تعریف حکمت کرده است عینی که ذکر کردیم و تقسیم نموده است حکمت را بطریقه  
 و عمده و تقسیم نموده است مرکب ازین علم و نظریه را با قیاس و بیان نموده است که این علوم  
 اعم است علوم مذکور پس ظاهر است که علم که از اینها خارج اینها خواهد بود و هرگاه منطقی از  
 فروع این علوم نام فروع حکمت نام خواهد بود بواسطه آنکه حکمت اعم تر بحث میکند از معقولات  
 ثانیه که وجود و قدرت و وجوب است و اگر دانسته اند بعضی دیگر از حکم منطقی را  
 از اعم است این علوم و باین روش تقسیم نموده اند که حکمت یا آنکه تحصیل غیر خودی است یا نه  
 و ثانی اگر وجود و قدرت و اختیار است حکمت عمده و اگر وجود و قدرت و اختیار است  
 حکمت نظریه و اول منطقی ۲۱

جسم یا بسیط است یعنی موقوف شده است از اجسام مختلفه یا مرکب است  
 یعنی موقوف شده است از اجسام مختلفه یا تحقیقه و اول بر دو قسم است بواسطه آنکه یا حرکت  
 مستقیم میکند یا مستقیم اول اجسام فکریه ثانی اجسام عنصریه و ثانی آنکه از جهت زمان معتبر  
 حفظ میکند صورته نوعیه خود را یا نه و ثانی تا مبادی میشود در کائنات جوهر او را یا نشود و ثانی  
 میکند یا نه و ثانی مثل معادن و اول را محسوس و حرکت دارد یا نه اول اصل حیوان و ثانی مثل نباتات  
 سمعیت و اول من خد مت الکتاب و عهد الیها حر و التوفیق من الله العالی

فرق میا ذ ذاته و غیر متشکل است اما به خواص از برای ذات ذکر کرده اند اول آنکه  
 تقعر ذاتی ذات موقوف نیست بر تقعر ذاتی اما تقعر ذاتی موقوف نیست بر تقعر  
 عرض و دوم آنکه ممکن نیست انفکاک ذاتی از ذاتی ذات و ممکن است انفکاک  
 عرض از ذاتی ذات ۲۲

تقدم این پنج نوع پس بر و نیت یا بطبیع است و اول است که متاخر محتاج به  
 به متقدم اما متقدم علیه وجود او شده باشد مثل تقدم ضروری بر علل و تقدم یک  
 یا با علم است و اول است که متاخر محتاج به به متقدم و متقدم علیه وجود او شده  
 باشد مثل تقدم بخار بر سیر که سیر محتاج است در وجود به سیر و بخار علیه  
 وجود او شده است یا با زمان است مثل تقدم پدر بر سر یا شرف است  
 مثل تقدم عالم بر عالم یا با مرتبه است مثل تقدم خواجهر بر غلام ۲۳







لا تخرج من الدنيا حتى  
 يعبد الله وحده لا شريك له  
 والادب الذي اذا احسن  
 انما الله وانما اليه راجعون  
 وادركهم هم المتهدون ان الله  
 فرادهم ايماناً وفاقوا الله  
 واسبغوا رضوان الله في الظلمات  
 ان الله قد علم فادى في الظلمات  
 ان الله قد علم فادى في الظلمات  
 فاستجيب له ونجى من الغم  
 وانت ارحم الراحمين  
 من عندنا وذكرنا العباد  
 فوقه استسبأت ما كرهوا  
 فلتنة او ظلموا انفسهم  
 الا ان الله لم يصرفهم  
 فادبهم وادبهم  
 الا ان الله لم يصرفهم



ونظمت بين الزاوية المستقيمة على وجه انصاف الثاني به ونظمت بان اخر تقسم  
 ان كل زاوية من الزاوية المستقيمة الى ما شئت على غير غير ما بينا وتلك المستقيمة مخطوطة بالزاوية  
 اذا اجتمع عشرة اذرع مثل ان كان بعد ما بينا في ذراع واحد والامتد عشرين ذراعا كان بعد ما بينا حينئذ  
 ذراعين واما امتد ثلاثين كان ثلثة اذرع وعشرين واما جميع خط المستقيمة الى بعد ما بينا ولا  
 شك ان بعد ما بينا فتكون ممتد اربعين الى صرين فاذا وجب المصلين الى غير النهاية نزل  
 ان يكون منتهى الممتد اربع الا امتد الا اربع وعشرين اذرع في هذا الفرض الى الممتد اربع الا اربع وعشرين  
 وهو فرض يفرض كمنتهى غير الممتد اربع الا امتد الى غير النهاية الى الممتد اربع الا اربع وعشرين  
 الذي بين الى غير النهاية وهذا خط وقد قبل في شرح هذا المقام ان الابعاد هنا خمسة لان  
 بين المصلين الزاوية المستقيمة المصلين على غير المصلين اربع الا امتد الى غير النهاية الى الممتد اربع الا اربع وعشرين  
 المصلين فتكون ممتد اربع الا امتد الى غير المصلين اربع الا امتد الى غير النهاية الى الممتد اربع الا اربع وعشرين  
 ممتد اذ كان عشرة اذرع يكون المصلين عشرة اذرع واما هذا اذ كان المصلين  
 بمقدار تزايدها والمصلين المصلين فتكون ممتد اربعين الى صرين فيلزم ان يكون المصلين  
 ايضا على قدر تزايدها الى غير النهاية هنا جميع المساواة الممتد ما بينا الممتد ما بينا وهو  
 ثم حصل هذا البرهان المسمى بالترسيم وهو ان يفرض محيط مجسم مستدير محيط ترسيم  
 بل يفرض محيط دائرة وتقسيمه اقسام مائة وواحد مصلين كل مصلين متساويين ممتد تلك  
 الاقسام فيحصل منها مخطوطات متساوية على مركز الدائرة وهو محيطها ويجوز اخذ المركز  
 مستديرا متساوية لتساوي القسمة على مقدارها واحد واحد كما اردوا متساوية لان  
 المركز كل نقطة يفرض على محيطها اربع قوائم وقد قسمتها اقسام مائة متساوية  
 فاستخرجوا واحدة على قايمة محيطها مصلين هما نصف قطر من تلك القوائم وهذا المصلين  
 هما اللذان ذكرهما المصنف على مصلين زاوية يكون الانفرج بينهما مساويا لامتد اوجها وتلك  
 لانه اذا تقصير من المصلين خطان متساويان ووصل بين المصلين خط مستقيم سجدت  
 مثلث متساوي الاضلاع لان مجموع اياها مثلث مساوية لامتد مصلين فكل واحد منها اربعة اشر  
 بين المصلين ثلثة قايمة فوجب ان يكون الزاويتان اللتان على القاعدة اربعة اشر  
 بين المصلين متساويتين فتدريسنا فيلزم ان يكون كل واحد منها ثلثة قايمة فيكون  
 الزاوية المثلث متساوية فوجب ان يكون اضلاعها ايضا متساوية فتدريسنا فيلزم ان يكون

المصلين

المصلين قد امتد عشر اذرع  
 المصلين قد امتد عشر اذرع  
 المصلين قد امتد عشر اذرع

المصلين قد امتد عشر اذرع  
 المصلين قد امتد عشر اذرع  
 المصلين قد امتد عشر اذرع



مسائل الحسن وبرتت سابع حسن وجهه برفع حسن الوجه بالاضافة  
 حسن الوجه بالتشويب النصب حسن وجه بالاضافة حسن وجهها بالنصب  
 الحسن وجهه برفع الوجه الحسن الوجه الحسن الوجه الحسن وجهها  
 مسائل الحسن حسن وجهه نصب وجهه وجهه والحسن وجهه نصب وجهه  
 مسائل القبح نحو الحسن الوجه برفع الوجه وحسن الوجه برفع الوجه  
 وحسن وجه برفع وجه وفيه انه لم يذكر الحسن وجهه ولعل تقسيمه بزيادة على التامة  
 لانه ذكر ان الحسن تسعة وان الاحسن تسعة وان الحسن اربعة وان القبح اربعة

نظم ما توكلون من حسن وجهه  
 كرحمة جنت ذهاب وصعوبة  
 مسائل الحسن حسن وجهه برفع الوجه حسن الوجه بالاضافة  
 حسن الوجه بالتشويب النصب حسن وجه بالاضافة حسن وجهها بالنصب  
 الحسن وجهه برفع الوجه الحسن الوجه الحسن الوجه الحسن وجهها  
 مسائل الحسن حسن وجهه نصب وجهه وجهه والحسن وجهه نصب وجهه  
 مسائل القبح نحو الحسن الوجه برفع الوجه وحسن الوجه برفع الوجه  
 وحسن وجه برفع وجه وفيه انه لم يذكر الحسن وجهه ولعل تقسيمه بزيادة على التامة  
 لانه ذكر ان الحسن تسعة وان الاحسن تسعة وان الحسن اربعة وان القبح اربعة  
 دخول محمد و شغل و كره و غفوان  
 قول و جيف و طلب و كرم  
 زناد و غلب و قلوب و رحمة و نزول

نظم ما توكلون من حسن وجهه  
 كرحمة جنت ذهاب وصعوبة  
 مسائل الحسن حسن وجهه برفع الوجه حسن الوجه بالاضافة  
 حسن الوجه بالتشويب النصب حسن وجه بالاضافة حسن وجهها بالنصب  
 الحسن وجهه برفع الوجه الحسن الوجه الحسن الوجه الحسن وجهها  
 مسائل الحسن حسن وجهه نصب وجهه وجهه والحسن وجهه نصب وجهه  
 مسائل القبح نحو الحسن الوجه برفع الوجه وحسن الوجه برفع الوجه  
 وحسن وجه برفع وجه وفيه انه لم يذكر الحسن وجهه ولعل تقسيمه بزيادة على التامة  
 لانه ذكر ان الحسن تسعة وان الاحسن تسعة وان الحسن اربعة وان القبح اربعة



9

9







اعلم ان محقق النجاشي ومنهم صاحب المفصل يجعلون مثل عبد الله على مركبا ويخرجونه  
عن حد الكلمة بذكر اللفظ فيكون مقتضاه ان لا يصح بيان احوال الالفاظ وانما لم يكن  
لفظ واحد حيث اعراب باعرب بين مختلفين كما اذا قيل جز من اجزاء معجب  
فيكون مركبا مفردا واستخدموا لفظا واحدا في شرحه لكان في حيث قال لا يخلو  
على اطلاق العارف بالغرض من علم النحو انه لو كان الامر بالحق كان نسب اللفظ  
وانا المنطق في كان نظره في الالفاظ على سبيل التبعية للمعاني اذ غرض البحث عن  
قول الشارح الموصول الى تصور واجبة الموصلة الى التصديق وبها من المعاني ولكن لما  
كانت استفادة المعاني واقفا وتاموقا في الالفاظ فيبحث عن الالفاظ على سبيل  
التبعية بغرض فان كان المعنى واحدا لا يدرى لجزء اللفظ على جزئية كمثل عبد الله  
على يكون مفردا وان كان كثيرا لا يدرى لجزء اللفظ على جزئية كقولك راحة العجا  
فيكون مركبا خارجا عن حد الكلمة ل بعض الالفاظ فان قلت كان عبد الله على  
حيث مفردا لا يدرى لجزء اللفظ على جزئية معناه فلم اعراب بين مختلفين اذ المفرد  
لا يكون كذلك قلت مثل عبد الله على مضافا وعلم بالاشتمال ان المنقول كان  
اعرابا باعتبار المنقول عنه ومعناه باعتبار المنقول اليه

الكلام اما خبرنا والاشارة الى ان لا يشتمل على نسبة ما بين الطرفين في نفس  
المتكلم المعنى انما صفة لما موجود فيهما وجودا متصلا كالعلم والارادة وغير ذلك  
فالمعنى المنقول اليه انما صورته عندنا للقطع بان الموجود في نفس المتكلم اذا قلنا  
صنوا طلب لصورة واجبا بها لان يكون صورته عندنا عندنا وبغير تلك النسبة  
الذهنية بوقوع النسبة او لا ووقوعها او بقاء النسبة وانما اعياى ايقاع الحقائق  
على المحكوم عليه وانما عندنا في هذا المقام اذ لا يسمي نسبة الاشياء فيجب  
التقسيم المراد بالعلق احد الطرفين الى الآخر بحيث يبعد فائدة تامة بكونه عليه  
سواء كان ايجابا او سلبا او غيرهما في الاشياء فان كان نسبة الكلام  
خارجا بان يكون بين الطرفين في الواقع نسبة ثبوتية او سلبية فليكن تلك النسبة  
انما بان يكون النسبة الذهنية المعنوية من اللفظ والنسبة الواقعية الخارجة عن اللفظ  
او سلبية او لا بل قد بان يكون النسبة المعنوية ثبوتية او سلبية او لا بل قد بان يكون

الدلالة مطلقا اي التي هي اعم من الوضعية عرفنا بالعلم شيئا يلزم به العلم بغيره  
والاول هو الدال والاشارة هو الدال والاول ان كان غير لفظي فالدلالة غير لفظية  
كدلالة الدال الرابع على مدلولاتها وذلك بالوضع وكذا لا تسر حرفة بعض  
على وجود الحج وذلك بالوضع وكذا لا تسر حرفة بعض على وجود المثل وذلك بالاعتقاد  
كان لفظا فالدلالة لفظية وذلك بالاعتقاد على علم كدلالة لفظ الانسان على  
الحجوان الناطق فسميت بالوضعية والاعتقاد على علم كدلالة لفظ الانسان على  
على وجه البصر لان طبع الالفاظ يقتضي ان يتلفظ بهذا اللفظ عند عرض الوجه  
فسميت بالطبيعية والاعتقاد على علم كدلالة لفظ المسجوع من وراء الجدار  
على وجود الالف في سواه كان محلا او مستحلا فسميت بالاعتقادية ودلالة الحكم على  
معناه المفرد بالوضع بل الكلام في اكثر العلوم في الدلالة الوضعية وعرفنا صاحب  
الكشف بانما فهم المعنى من اللفظ عند اطلاع عن العلم بوضعه وتفيد الاخير  
اختر عن الطبيعية والعقلية اللتين يكون فهم المعنى بهما مقتضى الطبع والعقل  
لابلو وضع واورده على هذا التعريف شيكان الاول انه يستلزم الدوراد  
العلم بالوضع يتوقف على فهم المعنى من اللفظ فلو كان فهم المعنى من العلم بوضعه  
لزوم الدوراد الى اى توقف الشيء على ما يتوقف عليه وجواب ان فهم المعنى منه  
في الحال موقوف على العلم بالحق بالوضع وهو لا يتوقف على فهم المعنى منه في  
الحال فلهذا رجعوا الى ان الفهم صفة لتسامع والدلالة للفظ فلا يجوز ان  
يتعرف احدهما بالآخر ولما استعجب بعض الالفاظ بذكر الاشكال غير المتصور  
الى كون اللفظ بحيث اذا اطلق ففهم المعنى للعلم بوضعه وليس الاشكال من ان  
في شيء وتحتفظ انه يكون محارجه امور الاول اللفظ وهو نوع من الكيفيات  
المسمومة الثانية المعنى وهو ما يقصد بذكر اللفظ الثالث اضافته عارضة بين  
اللفظ والمعنى في المراد بالوضع اي جعل المعنى باذا اللفظ الرابع اضافته ثابته  
عارضة لها بعد عرض الاضافة الاولى والمراد بالدلالة فاذ نسبت  
الى اللفظ فيكون هو الدال اي كون اللفظ بحيث يفهم منه معنى عند اطلاعه للعلم  
بوضعه له واذ نسبت الى المعنى فيكون هو الدال اي كون المعنى بحيث يفهم  
من اللفظ اذ اطلق للعلم بالوضع فهم منه ذلك ان الدلالة قد يعتبر بالنسبة  
الى اللفظ والمعنى فكلما اختلفا بين جوارق ثبوتية او سلبية ما بينهما والله اعلم



از جمله چیزیه که است با هم چیزی که رایج می شود آن شے با و در زمان مستقبل مثل  
قوله ای نم که از عصر خواجه میفرستد من صریح را که رایج می شود در زمان مستقبل  
بجز و مقابله این چیزیه که است با هم چیزی که بوده است یا چیزی که در زمان حاضر  
مثل قوله ای نم که است التیانی اموالهم یعنی بدیدای اولیای باقی که بوده قبل  
ازین تقسیم یا لایان را ایشان و مراد به مجاز در مفرد مجاز است آ ۲۱

زید قائم زید را میگوید بواسطه آنکه است در ده شد است قائم را با و معلوم  
علیه میگوید بواسطه آنکه حکم کرده شده است بر او که اوقه میست و موضوعش میگوید  
بواسطه آنکه واضع او را وضع کرده و قائم میگوید بواسطه آنکه است در ده شد است  
شده است و معلوم بهش میگوید بواسطه آنکه حکم کرده شده است با و که زید قائم است و محوش  
میگوید بواسطه آنکه جعل کرده می شود بر زید و لفظ که دلالت میکند برین نسبت او را را میگوید  
و اختلاف کرده اند علماء در آنکه این قضیه باطل چه قضیه است پس گفته اند بعضی از علماء  
با که قضیه حقیقه است و بعضی از علماء گفته اند بعضی دیگر از علماء با که اگر باطل بود که مستثنی از عالم  
و این قضیه ثانی میگوید بواسطه آنکه است مستثنی از عالم و اگر باطل بود و مستثنی از  
قضیه ثانی میگوید بواسطه آنکه در لفظ است مستثنی از عالم و بعضی آ ۲۱

چیزی که شے بسبب او شے باشد از حقیقت میگوید و ما به میگوید و ذلت میگوید اما  
فرق میان ایشان است که ما به چیزیه که موجود باشد در ذهن و ذلت و حقیقه موجود  
در خارج مثل ما به قضیه می توان گفت و حقیقه و ذلت و حقیقه می توان گفت بواسطه آنکه در اد  
خارج وجودی نیست آ ۲۱  
با قیاس لازم مراد شے منقسم به شش و غیرش شود بواسطه آنکه خالیه است از  
اسم و فاعل و حرف و هر یک ازین قسمه نیز که اندیس مرکب که منقسم شود با هم و  
غیر اسم و حرف که منقسم شده باشد بخودش و غیرش و همچنین است در فاعل و حرف و منقسم  
شدن شے بخودش و غیرش و بدینیت و بنا بر جواب این اعتراض است که منقسم  
ما به من حیث هو است افرادش ما به من حیث هو بشرط شے و ما به من  
حیث هو اما لا اعتبار است از ما به من حیث هو بشرط شے و مقید صادق بر افراد مراد  
ما به بشرط شے است پس لازم نمی آید تقسیم شے بخودش و غیرش آ ۲۱

اگر کسی اعتراض کند که منصف چنانچه است تقسیم شے را بر تقسیمش حجت  
میگوید که تقریف شے است با حقیقه و ما به است تقسیم شے است با افراد لایان  
منصف مقدم است تقریف که بر تقسیمش تقسیم بر دو قسم است تقسیم کل با جزا و  
تقسیم کل بر بخش تقسیم کل با جزا عبارت از تحلیل کل و تجزیه کل با جزا و تقسیم کل  
بجزئیات عبارت از ضم کردن قیود مختلفه منقسم از جهت حاصل شدن نظام  
هر قیدی قسمه بر دو قسم است قضیه حقیقه و قضیه منقسمه حقیقه نیز بر دو قسم است  
اول قضیه حقیقه متحد الحمول مثل زید عالم دوم قضیه حقیقه متعدد الحمول مثل زید عالم  
و قضیه تقسیم کل به تمام شے دو احتمال دارد احتمال دارد که قضیه حقیقه متعدد الحمول است و  
احتمال دارد که دو قضیه منقسم باشد و او بعضی ادب باشد یعنی تقسیم شے با هم  
و غیرش و غیر اسم یا فاعل است یا حرف آ ۲۱

دو قسم است تقسیم شے  
تقسیم شے با هم  
تقسیم شے با افراد لایان

کتاب فی السبب مشق از کتب و کتب در لغت معنی آمده است او را معنی جمع  
همچو قوله که کتب القره اذ جمعها باخبر و مشق قوله که کتب البعد اذ جمع شغری  
رحمها بحقه دویم معنی فرض همچو قوله ای قل که ان الصلوة کانت علی المؤمنین کنایه  
موقوفه و معنی علم آمده است همچو قوله ای قل که ام عندهم لغیب فهم یکتبون و معنی  
نوشتن آمده است همچو قوله که کتب الکتاب الکتب کنایه و در اصطلاح جامع  
مسایه است که متحد باشند در جنس و مختلف باشند در نوع آ ۲۱



اگر کسی اعتراض کند که تعریف کلمه منتقص می شود و بعضی مضارع بواسطه آنکه او منفرد نیست با آنکه او  
 هم هست چرا بواسطه آنکه حروف اربعه که علامت فعل مضارع اند دلالت میکنند بر حال  
 یا استقبالی و ضار و او را با در ضرب دلالت میکنند بر حدث یعنی امر صادر از قاعده پس کما  
 باشد جو اسپ میگوید که لاسم آنکه حروف اربعه که علامت فعل مضارع اند دلالت میکنند بر  
 حال یا استقبالی یا استقبالی و ضار و او را با در ضرب دلالت میکنند بر حدث بلکه ضرب مضارع  
 ساکنه تعیین دلالت میکنند بر حدث و واضح وضع کرده است جمیع ضار و او را با در ضرب  
 اربعه که علامت فعل مضارع اند که دلالت کنند بر حدث پس تعریف کلمه منتقص نشود و بعضی مضارع  
 و این کلمه که ضرب مضارع ایضا ساکنه تعیین دلالت میکنند بر حدث منتقص است  
 بواسطه آنکه مدی استحقاق ضرب باید که بعینه در جمیع مشتقات قیاس شود و ضرب مضارع  
 ایضا ساکنه تعیین در جمیع مشتقات بعینه یافت نمیشود و اگر در جمیع مشتقات بعینه یافت نمیشود  
 ضار و او را با در ضرب پس ضار و او را با در ضرب دلالت کنند بر حدث پس اولی آنست که جو اسپ  
 داده شود که اگر چه ضار و او را با در ضرب دلالت میکنند بر حدث اما حروف اربعه که علامت فعل مضارع  
 دلالت میکنند بر حال یا استقبالی یا استقبالی است (الف)

امکان نیست مشترک که اطلاق کرده میشود یکبار بر سبب ضرورتی که در مقام ضرورت است همچو  
 قولی که وجود اسمان ممکن است یعنی ضروری نیست و اطلاق کرده میشود یکبار بر بالقوه یعنی بالامکان  
 میگویند و بالقوه میخوانند و فرق میان بالامکان و بالقوه از سه وجه است اول آنکه بالقوه با ما بال  
 جمیع ضار و او را با بالامکان با ما بالاصحاح میشود دوم آنکه بالقوه معنی میشود بر طریق شکی که وجه عدم  
 یعنی ممکن نیست که شکی هم وجودش بالقوه باشد و هم عدمش و بالامکان معنی میشود  
 بر طریق شکی سیم آنکه بالقوه که از قوه تصور آید یا دانش غیر ممکنه و یا صفات ممکنه  
 تغییر کند همچو قولی که اله هو بالقوه که اب که هو می شود دانش تغییر میکند و آنچه صفات تغییر کند  
 همچو قولی که اگر کاتب بالقوه که امر که کاتب شود صفات غیر ممکنه و نسبت میان بالامکان  
 و بالقوه عموم و خصوص من وجه است مثلاً در جامی که هم بالقوه باشد و هم بالامکان باشد همچو قولی  
 که اگر کاتب بالقوه و در جامی که بالقوه باشد و بالامکان باشد همچو قولی که اله هو بالقوه  
 و در جامی که بالامکان هم رسد و بالقوه باشد همچو قولی که خدا الکاتب موجود بالقوه

در حدیث وارد شده که کل امری بالیلم پیدا فیه یا کرمه فیه و ترا و الا قطع  
 اولی الامر من عند اختلاف الروایات و مثل این حدیث وارد شده در سیم الله  
 و رفع شافعی حدیثین تحقیق معنی ابتدا می شود بواسطه آنکه ابتدا یا محمول است  
 بر تحقیق یعنی قبل از چیزی مذکور نبوده باشد یا محمول است بر اضافی و این  
 کلامیست که قبل از چیزی مذکور نباشد و اضافه یا بعد بر ابتدا باشد یا محمول است بر  
 یعنی در عرف او را او را گویند پس از ضرب سه احتمال (الف) در سه احتمال  
 سیم الله نه احتمال می شود از ان احتمالات یا علل اول ابتدای در مرده  
 دوم ابتدای در مرده سیم ابتدای تحقیق چهارم ابتدای تحقیق  
 حدیث اضافی و بعد اضافی و بعد عرفی  
 پنجم ابتدای تحقیق و ششم که غیر متحقق است و آنست که تحقیق  
 بعد اضافی ابتدا بعد عرفی و تحقیق  
 اول ابتدای در مرده دوم ابتدای بعد تحقیق سیم ابتدای بعد تحقیق  
 عرفی و تحقیق اضافی و تحقیق عرفی و تحقیق  
 سمعت بذا عن حضرت الاستاد و علقته بعد ان تذکرتم احوال النبیان لعون الله

مرکب نام است یا ناقص بواسطه آنکه یا صحیح است سکوت متکلم بر و یا صحیح  
 آنکه صحیح است سکوت متکلم بر و از امر مرکب نام گویند و آنکه صحیح نیست سکوت  
 متکلم بر و از امر مرکب ناقص گویند مرکب نام یا زبرد و قسم است آنکه احتمال  
 صدق و کذب دارد از اخبار گویند و آنکه احتمال صدق و کذب ندارد از اخبار  
 گویند و مرکب ناقص یا زبرد و قسم است اگر ثانی قید اول است از امر  
 تقییدی گویند و اگر ثانی قید اول نباشد از امر مرکب غیر تقییدی گویند و مرکب  
 تقییدی یا زبرد و قسم است اگر ثانی صفة اول است از امر مرکب تقییدی گویند  
 و اگر ثانی صفة اول نباشد از امر مرکب اضافی گویند ۲۲  
 سمعت بذا عن حضرت الاستاد و علقته بعد ان تذکرتم احوال النبیان لعون الله



داد اسم حروف اسم است و صیغه اسم بیته است که حاصل میشود مر حروف را به اعتبار  
حرکات و سکنات آن  
حقیقه در حال است و مجاز در استقبال یا حقیقه در استقبال است و مجاز در حال افتد اند  
طایفه با کلمه فعل مضارع موصوفه است برای حال و استقبال کرده میشود بر استقبال مجاز  
و رفته اند طایفه دیگر بر عکس و رفته اند طایفه دیگر که فعل مضارع مشترکست میان حال  
و استقبال و این مذمت حق است آن

تفرقه میان نه و نه هم در صیغه است و هم در معنی اما در صیغه بواسطه اینست که نه با  
مر باشد و با حمر باشد و در سر ما ضمیر و در سر مضارع می رود و در حمر نمیکند  
آخر فعل مضارع را همچو قول که ما ضرب ما یضرب ما یضرب و نه مخصوص است  
بل و مخصوص است فعل مضارع و حمر نمیکند آخر فعل مضارع را همچو قول که ما یضرب اما  
در معر بواسطه اینست که نه خبر میاید از بودن فعل و نه طلب میکند ترک فعل را پس نه  
خبرست و نه انت آن

در حرف و مذمب است مذمب اول آنکه حرف کلمه است که حاصل شود از معنی  
در متعلقش به حرف در معنی متعلقش مذمب دوم آنکه من موصوفه است  
از برای معنی ابتدای نفس که شرط کرده شده است در ذکر متعلقش  
سکرات لفظ الا مبتدا که شرط کرده شده است در ذکر لایه کردن معنی دیگر  
متعلقش که سمعت بذات حضرت اله و عبادان در ذکر خور غلبان چون اله

مذمب اول آنکه حرف کلمه است که حاصل شود از معنی  
در متعلقش به حرف در معنی متعلقش مذمب دوم آنکه من موصوفه است  
از برای معنی ابتدای نفس که شرط کرده شده است در ذکر متعلقش  
سکرات لفظ الا مبتدا که شرط کرده شده است در ذکر لایه کردن معنی دیگر  
متعلقش که سمعت بذات حضرت اله و عبادان در ذکر خور غلبان چون اله

وضع مصدر وضع لضع وضع است و در لغت معنی آمده است اول جعل اشیه فی چیز  
معین دوم یعنی زادن آمده است مثل قول خدا فی لقن که قاتل بانی و ضعیفها اثر  
سیم یعنی سبب رفق آمده است و وضع در عرف حکم معنی دارد و در عربیت معنی دارد  
وضع در عرف حکم مشترک است میان دو معنی اول بیته است که عارض میشود بر جسم  
یا اعتبار و نسبت اول نسبت بعضی از اجزای جسم بعضی دیگر دو نسبت بر اجزای جسم  
یا مورد خارج مثل قیام که جینی است که عارض میشود بر جسم انسان را نسبت بعضی از اجزای  
جسم بعضی دیگر از حیثیت سر انسان بر لاق و یا بر کتف و یا بر کتف و یا بر کتف  
که صلاحت اشرا در حدیث باشد و وضع در عرف عربیه نسبت مشترک است میان  
دو معنی اول تعیین لفظ است بازای معنی از معانی و بنا برین تعریف لفظ مجاز موصوفه  
مر معنی مجازیش دوم تعیین لفظ است بیخی که دلالت کند بر معنی بقیه یعنی تخصیص  
لفظ بمعنی بقیه که مرگاه اطلاق کرده شود یا حساس نموده شود اول فهم شود از معنی  
و بنا برین تعریف نسبت وضع مر لفظ مجاز را بر معنی مجازیش چون نسبت دلالتی مر و را  
بر معنی مجازیش که جهت تقریب یا نوعیه و معنی نزد چهار تقریب دوم  
و مراد بوضع ما خود در تعریف کلمه و تقریب حقیقه و مجاز را معنی است آن

لفظ انحصار است و ادفعیت مر اجمالی را از برای که اگر مراد بوضع کلمه باشد لفظ انحصار خواهد بود و اگر مراد بوضع  
اقرار چیز باشد که صادق است بر اسم لفظ یعنی حرف واحد پس ان ظاهر لفظ است  
و اگر مراد از آن دیگر بود از اوزان که مشتمل بود بر وحدت اعتبار خواهد بود و ملاطفت باشد  
و خواهد بر عین مجاز خواهد بود و ملاطفت ان اجمالی است اگر کسر کوبد که در لفظ نیز  
اجمالی است از دو وجه اول آنکه احتمال دارد که لفظ مصدر باشد و اسم مفعول دوم  
احتمال دارد که مصدر یا جمع لفظ جویب میگوید که احتمال اول مشترک است میان  
لفظ و لفظ چون لفظ نیر و مصدر است و احتمال دارد که اسم مفعول باشد پس لفظ اول خواهد  
بجهت انحصار است که سالم است در معنی و در معنی اجمالی دوم احتمالاً معنی با کسر تعریف باعتبار  
حقیقه و حاجیه است نه باعتبار افعالی لفظ اول باشد آن







بجوهر بی آنکه اضافی کرده شود بجزر وسط سراسر را که میزدند میزدند که بجوهر سراسر و سطلها  
 و هرگاه اضافی کرده شود در جهان وسط بهشت کف میزدند که بجوهر جهان و سطلها آن  
 تقدید و معطر اند به است معطر نشسته در عصاره کردن و معطر پوشیدن بجزر آن  
 عزیز و معطر اند به است معطر غالب و معطر نادر الوجود آن تنه و تا سف معطر اند و خورد آن  
 لکن تنه معطر اند و خورد آن چیز نیست که می آید و تا سف معطر اند و خورد آن چیز نیست که می آید  
 مکانین  
 بعد از خوردن آن

و در این کتاب در بیان فضیلت و اعتبار آن که در این کتاب آمده است  
 و در این کتاب در بیان فضیلت و اعتبار آن که در این کتاب آمده است  
 و در این کتاب در بیان فضیلت و اعتبار آن که در این کتاب آمده است  
 و در این کتاب در بیان فضیلت و اعتبار آن که در این کتاب آمده است

و در این کتاب در بیان فضیلت و اعتبار آن که در این کتاب آمده است  
 و در این کتاب در بیان فضیلت و اعتبار آن که در این کتاب آمده است  
 و در این کتاب در بیان فضیلت و اعتبار آن که در این کتاب آمده است  
 و در این کتاب در بیان فضیلت و اعتبار آن که در این کتاب آمده است







لكن تفاوت بين معرفة ما بين لام ومكره زير كره دلالت ميكند بر فرد  
 غير معين از حقيقه و معرفت ما بين لام اشاره ميكند بغير حقيقه من حيث هي و  
 مستقلا و ميتواند قريه جود و اكل در مثالين مذکورين پس معرفت بلام و مجرد  
 نظر قريه على السويانه و نظريه است مختلفه اند و كاه افاده ميكند معرفت بلام حقيقه  
 استعراق را يعني دلالت ميكند معرفت بلام حقيقه بر ما بينه من حيث هي بلكه  
 دلالت ميكند بر افراد موجوده بكنه بر بعض افراد غير معين بلكه بر جميع افراد مثل  
 قول خدا تعالى ان الانسان ليطغى حيث رآه ذكرا و ان الانسان لاجل رآه ذكرا  
 بدليل جود استثناء اما الدين امير جودا كه شرط استثناء جود است  
 مستثناست و مستثني من استثناء است و استعراق حقيقه است و استعراق  
 بر دو ضرب است حقيقه و عرفه و استعراق حقيقه است كه اشاره شود بجمع  
 افرادی كه شامل باشد او الفظ بحسب لغت مثل قول خدا تعالى ان الانسان ليطغى  
 و اشاره اي كه غيب و كاشفانه و استعراق عرفه است كه اشاره شود  
 بجمع افرادی كه شامل باشد او الفظ بحسب لغت مثل قول خدا تعالى ان الانسان ليطغى  
 الصاعقه يعني هر كس در مشاهده زكرا ان بلاد خود را يا اطراف ملكت خود را در زكرا  
 و انما لام الصاعقه الصاعقه لام موصوله است چون الف لام موصوله اولي شود بر اسم فاعل  
 بمعني حدوثه غير ان مثل المؤمن و الكافر و العالم و الجاهل و الصالح و الفاجر و غيرهم  
 لام او تعريف باشد اين بنده اينست كه حاضر بود و حاضر از حقيقه لامات و اگر زياده  
 تحقيق مطلوب باشد فعليك بالخط لانت تمت بده الرساله اللاميه

تعيين نوعيت ساكن بحسب ذات كه تابع ميشود و حركه حرف آخر اسم از به قصد تا كيد  
 فعل و قوا كه تعيين نوعيت ساكن اخر از كرده است از نون مكره چون مسكن قول  
 ما كه ثوبين نوعيت ساكن بحسب ذات از جهت اينست كه تا و اخر شود در تعريف  
 كه مكره شده است با نون ساكنين مثل قول تو كه جزا و قول ما كه تو ميتو حركه مكره  
 آخر اسم را اخر از كرده است از نون كه واقع شده باشد در وسط كلمه همچو قول  
 تو كه نعمت و قوا كه نه به قصد تا كيد فعل اخر از كرده است از نون تا كيد نفيه شريف

و غير قريه مختلفه بالمعنى في الامور  
 اشاره الاخص بحسب حقيقه اعني مقابل الاخص بحسب الاخصر يتيقن ان الفرد و  
 يقيد بحقيقه و كيد و باطل على الفرد الاخصر في الطبيعة اذا احسن من قيدا  
 كان الاخر فرد الطبيعة و اذا لو حلت مضاهيه في قيدا مع ان يخرج لقيده من  
 و يقيد بتقييد فقط كانت حقيقه و يتيقن ان يقيد بطرفه غير تقييد على انه  
 تقييد ولا يحيل الالتفات اليه بالذات من حيث انه امر يقيد مع الطبيعة بل يرجع  
 ان ليس هو قيد الا ان يقيد الاصل في فرد الاخصر و ان يقيد ان يقيد  
 المقيد في طرفه جو تقييد من اولو حله بتقييد بالالتفات اليه على ان يقيد  
 طبيعة بتقييد با هو تقييد يقيد من حيث هو في نفسه مفهوما من المفاهيم  
 كان مناط الحقيقه بتقييد و لو غير بتقييد قيدا كان المقيد بتقييد بتقييد  
 بل بتقييد بتقييد بتقييد و كذا لا حيث يتيقن ان يقيد و كذا كان كذا  
 نوعا بالقياس الى حقيقه و كانت الحقيقه فيها هي الطبيعة و الفرق بين  
 الاعتبار بين فرد النجوم من الاعتبار بين لاعتبار المنصور اليه في الاخصر بحسب  
 الاعتبار اذا الاختصاص بينا حقيقه بحسب الصدق و بالقياس الى الحقيقه  
 في الموضوعات الجزئيه و هناك بحسب حقيقه الاعتبار بالاختصاص نفس  
 ثم ان بعض لطايع لا يكون لها تحصيل الانبساط الاضافه و لا يتصور تحصيلها بقدر الاضافه  
 كالوجود و عدم و ساير لطايع المصدريه و حيث تكون طبيعه جوده صفتها  
 لها افراد بل حصص فقط و اما الاضافه فمحصلة و مقومه بتبعية الطبيعة و  
 اختلاف الحسنيين نوعيه و تقوما بحسب اختلاف ما يضيف اليه الطبيعة من  
 افادت العلامة ان صدر الاستاذ مظهر الوم استناد

انما من ايجوان و هو نوعه حقيقه طبيعيه و من ايجوان  
 و هو ما خود نوعه ايجوان و هو ما خود حقيقه طبيعيه و من ايجوان  
 حقيقه ايجوان في حد نفسه ايجوان بالانتماء من ايجوان  
 المقيد من حيث هو لا بشرطه و انما يقيده  
 به الحقيقه ايجوان و كذا في غير ذلك  
 عليه وان كان هذا النوع من لطايع الاضافه  
 فلهذا الطبيعة ايجوان ما هي لطايع ايجوان



حکم فلسفیه عموم و خصوص از امور عامه مختص به حکم است که بعضی از عمومیت و خصوصیت  
 بحسب موضوعات جزئی است و بعضی از افراد است از این جهت اکثر افراد را  
 میگویند و باینکه فردی از مصداقات اعم است و باینکه خاص بود و باینکه از اعتبارات خاصیت  
 خاصه پیش از این عموم در طرف واحد محقق کرد از این جهت و خصوص محلی خود منتهی می شود که بگوید  
 بسبب او است از انسان و اگر مرد و طرف مشترک او برین کوازم از این جهت و خصوص من وجه گویند  
 میگویند که حیوان اعم است از این جهت و این جهت اعم است از حیوان و بجهت از حیوان و این کوازم  
 خواهد مطلق باشد و خواه من وجه عموم تنا و ل نام نهاده اند و اکثریت تنا و افراد اعم بر  
 اصل و بعضی دیگر از عمومیت و خصوصیت بحسب اعتبارات است که لاحق به است می شود و فرد حقیقی اعم  
 اصل این که بحسب است واحد است و فرق میان اعم و خصوص من صورت عبارتست از مصداق  
 تغییر از حقیقت است بلکه عبارت اعتباری در تحقیق نیست از اعم از اصل که فیه تعین آنکه فردی که  
 صادق می آید بر وی اعم همان فردی که فیه مصداق است شود لکن مجرد از حقیقت است که اکثر افراد  
 اعم از اصل درین فرد لاحق شدن حقیقت و عرض شدن اعتباری از اعتبار است که بان  
 فرد که که مصداق اعم گردیده شود و باین اعتبار اصل حقیقت مصداق است اصل نه شده باشد  
 و این کوازم نیز اگر در جانب واحد بود و او را مطلق نامند و اگر در هر دو جانب است شود  
 خوانند و در اعتبار برین ان عموم و خصوص اعموم اعتباری گویند و میگویند که حیوان اعم است  
 با من وجه از حیوان در خانه که ما خود ما شد من طبیعتی طبیعت حیوان مرسل لا بشرطه و  
 بیان این اهمیت نیست است و در ظاهر درین جایه صورت تقریر و زیور تحریر داده است  
 اراد ان بین ان بین طبیعت حیوان در حد فضا و بین طبیعت حیوان المرسل لا بشرطه جمعا  
 بالا اعتبار من وجه اما الاعمیه بالا اعتبار من جانب نفس الطبیعه فلا تملک فیها اعتبار حیثه الاسال  
 والا بشرطه و اما من جانب الطبیعه المرسل لا بشرطه فلا تملک فیها اعتبار حیثه الاعمیه  
 و حیوانه انحصار کلا انسان مندر و ماده الاقران طایفه فان الله لا یخیر فی نفسیه  
 انما یخیر باعتراف اعم من نفس من حیث طایفه معیاره و عدم طایفه اعمی و ان است  
 من بعضها حال نفسها و شریح جوهره لا قید اما بطریق جوهره و هذا اصل دقیق غامض معتبره  
 معرفه تحقیق و تعرف اسرار العلوم و لکن بیس تنبیه استعانه الالباب طایره و عطف  
 صادق لا تخرج من افاد است و الدعا و مظهر الحاله على رسول الاداء و الاله

منقاد هر که رکن است که حاصل می شود از بسیار کردن ان کار و صناعه علم حکم است  
 که حاصل می شود از بسیار کردن احوال اعمی موجود است و صناعه بر دو قسم است  
 صناعه نظریه و صناعه ضروری صناعه نظریه است که محتاج به شیم در تحصیل ان نظریه و فکر  
 و صناعه ضروری بر عکس صناعه نظریه است ۲۲ موضوع علم حکم  
 موجود است و اعمی موجود است یا اخص او اعمی است که وجود او بقدرت و  
 اختیار است یا اخص او اخصی است که وجود او بقدرت و اختیار نیست و علم باحوال  
 اخص او اعمی که وجود او بقدرت و اختیار نیست ان حکم نظریه است و علم باحوال  
 اخص او اعمی که وجود او بقدرت و اختیار نیست از حقیقت آنکه راجع می شود  
 به صانع معاد و معاش و ان حکم عملیه است ۲۳ سعادت علمی و  
 مرتب حیای من نفس باطن است در معرفت ذات صانع تعالی است یا غیر معرفت  
 از صفات تعالی که ان صفات ثبوتیه است و آنچه منزه است از صفات جلال  
 که ان صفات سلبیه است و معرفت چیزی که صادر می شود از خدای تعالی از آثار و  
 افشاء خوا و در نشا او ل باشد یعنی حیات قبل از موت و خواه در نشا اعمی  
 باشد یعنی حیات بعد از موت و با کجای معرفت معاد و معاد و طریق مابین معرفت  
 از دو وجه است اول طریق اعمل نظریه است و لایات دوم طریق اعمل عملیه است  
 و مجاهدت و سالکان طریقه او ل اگر التزام میکنند طایفه از علم انبیا را علم اعم  
 ایشان متکون میگویند و اگر التزام میکنند طایفه از علم انبیا را علم اعم  
 مشایخ میگویند و سالکان طریقه ثانی اگر موافق عیار مذکور نیست خود را نامقام  
 شریع ایشان خافیه مقررین میگویند و اگر موافق عیار مذکور نیست خود را نامقام  
 اشراقیین میگویند پس هر طریقه را دو طایفه است و حاصل طریقه اولی که مذکور شد  
 نفس است بقوه نظری و ترقی در ان مرتب و غایه قصوی درین مرتب عقل  
 مستفاد است یعنی مشایخ طریقه ثانی که مذکور شد و ایندن نفس است  
 بقوه عمل و ترقی در ان درجات و غایه قصوی درین درجات محقق شدن  
 نفس است در صور قدسیه ۲۴ سمعت نذاعی حضرت اکبر است و عطف برین مذکور است







والمعقولة فيها ان القرآن هو هذه الحوادث لا ذاك بوجوه الاول انه نظم بالقصور من دين محمد صلى الله عليه وسلم  
فقرنوا هذه الصبيان ان القرآن هو هذه الطام الملوثة المستطعم من الحروف المسبوغة الموضوعة في الحتم  
بالاستفادة عليه انقذ اجمع السلف واكثر اختلف الثاني ان ما ثبت واشتهر بالنسخ والابحار  
من خواص القرآن ربما يصدق على هذه الملوثة الحوادث لا المعرف القديمة وتلك الخواص كثيرة وذكرنا ثمانية  
منها الاول كونه ذكر القول ثم وذا ذكر مبارك وانه يذكر لك ولقولك والثاني كونه غير بالقول ثم  
انما اتركت قرأنا عباد الثالث كونه مستند على التبرع بالشيء وهو النص من تلك الآيات ومنها  
وورد كونه مسبوغا لقوله ثم قرأ سبحانه له وانما مس كونه مكتوبا في المصحف لا اجمع فان قيل  
المكتوب في المصحف هو الصورة والاسمال لا اللفظ والمعرف فنبال اللفظ لان الكتاب يتغير  
اللفظ بحروف ايجام ثم المثلث في المصحف هو الصورة والاشكال متغيرا بآياته مركبة من ابا اجمع  
والدور كونه مفضلا لسورة واما قوله ثم كانت احكمت آياته ثم فصحت واسم كونه  
سنة في الدنيا التي هي سنة الله والرسول واليوم الآخر واليوم الآخر هو يوم القيمة

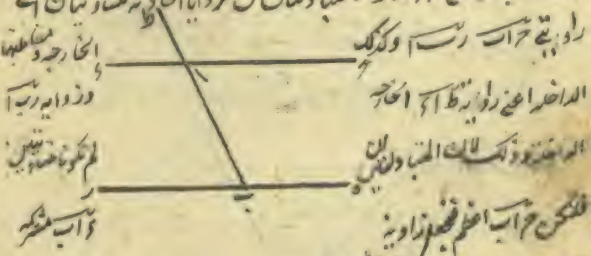
شیخ ابوجعفر در کتابت و درج  
 که کیفیت در آن از طرف و درج  
 تصحیح بان شده باشد  
 حاصل معجزه است و دیدن و در یافتن  
 و بکار نیشدن آمده است و در اصل  
 در آن گون چیریت که موجود باشد  
 در داده و حاضر باشد نزد مردم که و شغل  
 باشد بر کیفیت مخصوصه آن



واعلم ان هذا النمط يشتمل على مباحث بعضها طبيعية وبعضها فلسفية وذلك  
 لان المعلم الاول ابتداء في تعليم الطبيعيات التي هي اقدم الاشياء بالقياس  
 اليها وختم بالفلسفيات التي هي اقدمها في الوجود وبالقياس الى نفس الامر  
 متدرجا في التقدم من مبادئ الحسوسات الى الحسوسات ومنها الى العقول  
 وكان موضوع الطبيعيات الجسم الطبعي المتألف من المادة والصورة  
 فصارت مباحث المادة والصورة التي ينتج عنها العلم بمصادرات  
 فيروسيات من الفلسفة الاولى وكان من اجلها في الفلسفة الباطنة عنها  
 على ما يمل اخصر طبيعيات كالتفكير الذي لا يتجزى ونتائج الابدان في شرح اراد  
 ان يتدلى بالطبيعيات ايضا ولكن بشرط ان ترفع منها هذه الاشياء  
 من احد العلمين الى الآخر الحقيقية لتخرج من علم فلزم ان تقصد الابحاث المتعلقة  
 باثبات المادة والصورة واحوالها اولادها قصد ما لزمه ان تبين ما يتغير  
 تلك الابحاث عليه من المبادئ الطبيعية قبلها فوجب عليه ان يصدر الكلام  
 بنسبة الجزاء الذي لا يتجزى من شرح الاسرار

منها نسخ الفردية طبيعة اقلية كما هي طبيعة اقلية ولا يتغير من خصوصية اقلية  
 لكن خصوص اقلية معتبرة في تحقق خصوص الفردية ولا يتغير بها طبيعة اقلية  
 بهذا التحقيق فكل عقد الاعضاء فيما استصعب من اشكوك وبذلك اذا  
 لا خلفا فجميع نسب بحيث لا يشذ عنها نسبة اعني معروض الهيئة الاجتماعية  
 وحدها نسبة هذا المجموع الى كل من ابعاضه داخلية فيكونها من النسب فيكون  
 متقدمة عليه تقدم الجزاء على الكل مع ان نسبة يجب ان تكون خارجة عن  
 المنتسبين ومن خيرة غنها وانحران هذه النسبة من حيث انها نسبة  
 الى ابعاض خصوص المنتسبين داخلية في المجموع اذا كان افراده النسبة كما هي نسبة  
 لا من حيث خصوصيات المنتسبات ونسخ الفردية لا يكون من جهة  
 خصوص المنتسبين والتاخر انما هو من جهة تعلق بها اعتبار خصوصية وهو  
 منها خصوص الفردية والاعتصام بجبل البدن والخصر كالبيد الدقائق

هاتية قبرين في الهندسة على ان زوايا المثلث متساوية قائمتين ومثلثه  
 في المنطق تقارن غيرا لليس وبها يتم البرهان المستعمل المذكور في الحكم على تناقض  
 الابدان وبهذا مذكور في كتاب من اول الاصول فبينا على شبهة الهندسية  
 مبرهنة في تلك المقام اولها تقريره اذا وقع على مستقيم على خطين متوازيين  
 كخطوط على خطي حرقا فالتساوي لثقتان من الزوايا التي تتولد من تقاطعها  
 زاوية حرقا راسا وكذلك زاوية حرقا راسا  
 والاضافة زاوية حرقا راسا  
 والاضافة زاوية حرقا راسا  
 فكل من زاوية حرقا راسا  
 فجميع زاوية حرقا راسا  
 الاصول اعلم من جميع زاوية حرقا راسا  
 الاصول اعلم من جميع زاوية حرقا راسا





دقتين آب رت اصغر من قائمتين مقيان في جهة  
 مصادرة الى وضعها وقياس جعلها المحر الموصوف في المسار وايضا  
 قراوية ط ا ح و قراوية ط ا ب و قراوية ط ا د و قراوية ط ا هـ  
 المقابلة لها وذلك لان مجموع زاويتي ط ا ا و ا ب المقيان قايمن معا  
 مجموع زاويتي ا ب ا و ا ب ا المقيان قايمن معا فزاوية ط ا ا  
 اعني زاوية ا ب ا قايمة زاوية ط ا ا و ا ب ا قايمة واما المقيان  
 كما مر فان الخارجة والداخلة لها قايمة لها قايمة واما ذلك فاردناه و

ثانيا تقرير وبيان يخرج من نقطة مفروضة على موازنا خط مفروض من  
 من نقطة ا ب ح د هـ قايمن ح د و قايمن ا د و قايمن ا ب

على ا ب ا و ا ب ا و ا ب ا  
 ويخرج ا ب ا و ا ب ا و ا ب ا  
 ا ب ا و ا ب ا و ا ب ا



انما كذا مثلث ا ب ح احد اضلاعه قراوية الخارجة وثلث ثلثها القايمن  
 وزواياه اثلث قايمة قايمن على ثلث ا ب ح واصلح المخرج  
 من ا ب ح وخرج من ا ب ح وخرج من ا ب ح وخرج من ا ب ح  
 قايمن قايمن قايمن قايمن قايمن قايمن قايمن قايمن قايمن  
 جميع زاوية ا ب ح الخارجة من المثلث قايمة وزاوية ا ب ح الخارجة  
 من المثلث قايمة وزاوية ا ب ح الخارجة من المثلث قايمة



اقول وان احسنها ان موازنا لثابت بد ا ح هـ قايمة زاوية ا ب ا و قايمة



ا ب ا و ا ب ا و ا ب ا  
 ا ب ا و ا ب ا و ا ب ا







بسم الله الرحمن الرحيم  
 تبارك الذي بسط الارض مهابدا وبنى فوقها مباني  
 صوره نور مابا نور الرسل والانبيا المجتبى منهم  
 محمد المصطفى غياث الادي له الحمد والثناء عظيم الصلوة  
 وسلم الدعاء فبعد هذا اسفير يسكن على شاطئ من يدع  
 صناع الله تعالى في الغيرة والاعتناء استقره اميد الذي  
 وعاه مولاه منصور اجيد الله فضل ما ابتقا ومسور اجابا  
 بواسط من الالباد من الاوليا الاجاب من تقوى رتبة  
 التي اشق على الناظر فيها الخراب والخرى في بناء مية  
 قدر ما ارباب الالباب موجز اعجز مقتدا بغير  
 يشتمل عليها ابواب والعد الموفق يسر الصواب  
 في كل باب الباب الاول وفيه فصول  
 الادل الاعلى على ما هو المشهور عند الجمهور  
 كل من الحركة الستة المشهورة المعروفة اخصا  
 الحركة الاولى المعروفة باليونانية وثانيتها الثانية المشهورة  
 الى الثانية والباقية وهي السبعة لبررات الستة التي كل

في فلك على ما جرى به لسان الانبياء وسمى بالنظر النجم  
 وبذلك التفرقت النجوم ووردت النضريات التي  
 اوتانا الخبراء وحطوا على ما ارادوا علمها ولا يخرج بها الهوا  
 فلكيات الحركات من الجليات والنضريات فلكية  
 على ما يحكي هذا الكتاب قد برز وتبين  
 الثاني الدائرة  
 وادخل في الحركة عظيمة ان كانت  
 منصفة لها والاضيقرة والشهور  
 من الضام عشرة لانهما منطقة الحركة الاولى وهي من  
 وهي واسطة المدارات اليومية التي هي الموازاة  
 الضام الموازاة لها واجابها مطابقتها الى طول الطول  
 ودرجات السواء والحاذية منها في سائر مدارات  
 خط الاستواء بها وسبعة اخرى من المدارات الموازاة  
 لها يتقسم طرفا من الباهرة المكونة لها اقفا يسمى كل منها  
 اقبيا منها خمسة مثلا ما يتفاضل نصف سائر مدارات  
 الادل في آخر الآخر ونصف في كل بر بها عن هذا ومن لم يتبين  
 الاستشهاد اعتبر اول الاول ما در خط الاستواء والآخر



وهو متعقبي الا ولم يتبر ما وراء آخر الاخر شمالا واول الاول  
 جنوبا شمالا من خط الاستواء وجنوبا كالنقطة في خط الاستواء  
 من الاقليم والمنتهى من آخر الاخر من اول الاول افي  
 خط الاستواء استوتون ودرجوطرهما نصف الدور  
 تقريباً وثانيتها منطقة الحركة الثانية المستوية الى الثانية هي  
 منطقة ثلاثي من متعقبين سمايين بالاعلة بين واجهاتهما  
 درجات السما وطران نظراً الى انها تقير ساطوطا فتمت  
 الاقني ولها صناد موازية متوازية مسمى مدارات الارض  
 وتسمى المدارات بالاقطاب الارضية وهي كاسية مارة  
 باقطبها وما وقع منها بينهما من الجانب الاقرب هو الميل  
 اقل من تقاطعها مع المنطقة الثانية منها مع المنطقة الاخرى  
 احدى هاتين والآخر ششمي ورايهما دائرة الميل  
 مارة على المعدل ونقطة مسودة وما وقع منها بين هاتين  
 وهذه المنطقة من الجانب الاقرب من اول ان كانت  
 المنطقة من المنطقة الثانية من الاقرب لها ويظهر في  
 ان ان ثلثها من جانبها واما خامسها دائرة الارض  
 وهي المنطقة المارة بمنطقة من خط تقاطع المنطقة الثانية

المنطقة والمنطقة من الجانب الاقرب من ان  
 كانت المنطقة غير اجزاء المنطقة والمنطقة الاولى والا  
 فليس ثانياً ويجب الى كل من المنطقتين باجزاءها الى الابد  
 حقيقة هو هذا الجزء الى الثانية مجاوزاً ما تحتها  
 كمن المشهور عند الجهور ان الميل الثاني في الاجزاء المنطقة  
 الثانية لا غير وغير ما يراه العرض عرض الثانية كالأ  
 يكون ثانياً باعتبارها وسما الاقني وهي خطية قطبا  
 ست الراس والقدم واما على كل ما يصل من يري  
 وما لا يري من الكوكب وهو بين المعنى اما خطية او صغيرة  
 منطقة من الاولى او غير منطقة فوقها او تحتها اما صناد  
 موازية هاتين مستطرات ويجب الى الارتقاء  
 ان كانت فوقها والى الاخطاط ان كانت تحتها  
 ولا يخفى ان الفوقية والحقبة هاتين فنية الى من عليها  
 وتماثل فاعرف هذا ما بينهما نصف النهار وهي خطية  
 المارة به اقطاب الاقني ومعدل النهار والمشهور ان  
 ذلك حيث لم يكن المعدل افقاً والصورة في  
 البنية المسودة وما وقع بين قطب الاقني ومنطقة المعدل



او كس في المني عن اليد وطور هو الرابع من المثل  
 بين النصف الناري من نصف النهار والنصف الناري  
 من نصف النهار عند الممارت من جانب الاقرب  
 ومنهم من ادروا بدل هذا العقد قوله على الزاوي وفيه  
 ما فيه ولا يجب عليك ان النصف الناري هو  
 الذي ينصف تحت الرأس عند الممارت لا طول له  
 كما ان خط الاستواء لا عرض له وثابتا اول السمت  
 وهو القطب المارة تقطع الاقني ومطلع الاخذال وهي نقطة  
 تقاطع المصلح الاقني في جانب الشرق وتساويه  
 معية وتساويها دائرة الارفع وهي عليه المارة بنقطة  
 مفردة وقطبي الاقني وما بين هذه المنطقة ودائرة  
 الاقني من البعد ارتفاع ان كانت المنطقة فوق  
 الارض واخطاط ان كانت تحتها عاشره ومسطها  
 الروية وهي عليه مارة بارتفاع اقطاب الاقني ومنطقة  
 البروج وهي منطقة اخر كراته وقدر وقتها  
 الثالث ذواتهم ست ودارتها دية الايام  
 مقطع على قطبي تلك البروج ميراثها بالاعتماد والاع

بالاعتماد

بالاعتماد وكل من البواني تقطين بين احد الاولين  
 واحد الاخرين ولا يحال له يكون مما ظن من حدث اثني عشر  
 قسما متساوية كل منها يسري برجاه وربعها يسري في المنطقة  
 الثانية في برج برجاه وكل برج ثقلون وربعه كل منها ستون  
 دقيقة وكل منها ستون ثانية وكل منها ستون ثالثة باثنا  
 عشر راجعة قسم كل دائرة الى ثمانية وستين وقطرها الى  
 مائة وعشرين وربعها يسري في كل ربع اثني عشر قسما يسري  
 كل قسم اربعين راجعة اما هو المشهور عند الجمهور وفيه ما فيه  
 والحق ما حقه في الخارج <sup>الاول ما عدا الستة</sup>  
 السيارة من الكواكب ثابتة كلها مكرورة في تلك الكواكب  
 وربما يتوهم من اعتبار بعضها منية الى بعض آخر منها صورة  
 واسماء البروج المشهورة مأخوذة من اثني عشر صورة منها  
 وقت وقت القمر نجدها وما عداها اما ثمانية او جنوبية  
 اما المنازل فهي كبروج مطلق مارة على كواكبها واخرى  
 على القاصص تلك واخرها انما هي ذرية لها والجمرة ضلال  
 متشابهة <sup>الاول</sup> الباب الثاني وفيه اربعة فصول  
 في مية فلك الشمس انها تشرق في ميرة مارة وميرة اخرى



ويصغر جرمها في النقط مارة ونقط اخرى فهي على ما نحن متحرك  
 على محيط تلك مركزه خارج عن مركز العالم مركز في تحت  
 تلك بواقي المركز فاضل عنه تعيين فييد على الارض عند  
 كونها في البعد الابعد الذي هو الاوج ويقترب منها في  
 مقابلة الذي هو الاخصف غاي القرب والبعد ويتوسط  
 فيما بينهما فكان احدهما مثل الفلك السبعين في ا  
 والطين وثانيها خارج المركز الكوكبية ومنطقة في سطح  
 منطقة والتمثال لا يسيلان فكلما هما مختلفا السبعين احدهما  
 محيط بالخارج وهو اى وى والاخرى وى وهو الجوى وحركة  
 الشمس بين اوجها وبين وحركة الخارج مركز اوجي متساوية حول  
 مركز الخارج غير متساوية حول مركز الشمس الذي هو مركز  
 العالم بابه الاختلاف بينهما يسير تدبر واما كل من منطقة الجوى  
 على التوالي بين الاول الحمل وطرف الخط الخارج عن مركز  
 العالم ما بين مركزا منتهيا اليها تقويا وقس على هذا معنى  
 التقسيم في كل كوكب لم يكن له عرض واما اذا لم يكن  
 فتوزيع ما بين اول الحمل ونقطه فاعطى تلك المنطقة  
 ادارة عرضية مارة بمسقط الخط الخارج عن مركز العالم الار

بالنقط

بالنقطه التي اريد تقويتها وربا يسرى المقوم طولا ومجوع الاوج  
 والمركز وسطا الكوكب البعيد بين مركزي فلكي الشمس مما به نصف  
 القطر الخارج ستون رل عنه يطير سرب عند التاخري  
 وحركة المركز هي حركه الخارج حول مركزه كل يوم الا مثل  
 القمر على راي قطب ح وسيد ان الاوج وحركة الشمس  
 ويصير دها ايض حول مركز العالم كحركة سائر المشات  
 المسدوية قد راوها كحركة ثوابت التي يتم دورتها  
 على راي القدماء في ستة وثلاثين الف سنة وعلى راي  
 المتأخرين في اربعة وعشرين فيص فيص درجتين بسبعين سنة



الثاني القمر تسرع تارة وتبطأ اخرى في كل  
 واحد من اجزاء ذلك البروج فهو على ما بين مركزه  
 في تدوير ارض تلك صيرفة شمال الارض ويبعد عنها على  
 قدره فيرى ابطا لكون الشمس التي تليها هناك اصغر  
 في الارتفاع ويقترب منها في ضيق فيرى اسرع ثم اذا  
 كان مسير البروج في اتجاه الشمس وادت سرعته فيجب  
 ان يكون التمدد ويرهناك اقرب الى الارض فهو على  
 ما قرأه في ذلك خارج البروج المركز لا كان في النصف الاخر  
 لذلك ايقن علم ان شدة تلك الحركة الخارجة عن مركز  
 الارض والمركز يمتدان عند الاجتماع ويحرك الارض الى  
 خلاف التوالى كل يوم احدى عشرة درجة وكما ذكرنا في  
 مركز التمدد الى التوالى احدى عشرة درجة وكما نرى في  
 درجة وكما نرى في جده عن موضع الشمس في درجة الشمس  
 صيرفة فيكون في درجة واحدة تقربا فيبقى بعدل منها  
 الشمس في درجة ويسمى هذا بالبعد المضاف وهكذا الى  
 اي نقل مركز التمدد الى النصف فيقال الارض فيكون  
 في العنق ومثل كان الى ان مثله مرة اخرى في الاستقبال

ثم سفار فان الى ان يصل المركز الى السطح فيها بعد الارض  
 اخرى فيها ويقتربان وتقتربان في كل دورة مرتين في  
 يومها متوسطا ابراهيم العلك المحرك يسمى بالمد لمدرك  
 منطقة عن منطقة البروج في تقاطع منطقة البروج على  
 منطقتين متقابلتين مسمايتين بالمد والبروج احداهما الارض  
 وهي التي اذا تجاوزها صار سطحها دائرة الدائرة وما  
 يتحرك على خلاف التوالى والعلق المحرك لها يسمى فلك  
 الجواهر فليكن رتبة الفلك هكذا يدور وحامله خارج المركز  
 وحامل ومثل منطقة المثل وهو الجواهر في سطح منطقة البروج  
 ومنطقة الجواهر عنها وعنايت المسرعة ابراهيم منطقة  
 احاطت بمنطقة التمدد في سطحها والتمدد يتحرك في المنطقة  
 السفلى الى توالى البروج وفي العلك الى خلاف هذا  
 خلافا لمد التمدد ويرد مسيرها الحركية الجواهر  
 كل يوم على خلاف التوالى في وقتين وياثا في وقتين  
 منطقة الحامل عن منطقة البروج خمسة اجزاء على ما عرفت  
 وحركته على خلاف التوالى الى الجواهر كل يوم في درجة واحدة  
 ووقت وورق في مركز الحامل خارج عن مركز العالم



بمشروجات من الدرجات التي بها نصف قطر ما به  
 ستون وهو متحرك حول مركز العالم كل يوم كدور جوف  
 رقيقة ويسمى حركة المركز تسمية هذه الحركة حول مركز  
 العالم دون مركزه من الاشكال الصغرى في هذه النصف  
 والقطر عالم يا توافيه شي ويحل على اى الحقن الطوسي باصل  
 الكبيره وعلى اى صاحب النصف باصل المحيط ولى فيه وجه  
 آخر يرقى في الوام والمجانب وحركة الله ويرحل بوجه درجة  
 ووقا في نصف قطر خمسة اجزاء باصل نصف قطر العالم  
 ستون وقطر العالم بالذروة وانخفض السطحين محاذيا  
 بذ النقطه المحاذية وهي نقطه على الخط الخارج بالاجزاء وانخفض  
 صدى عن المركز العالم في جانب انخفض كعبه مركز الخراج  
 عنه في جانب الاجزاء وهو في لظ حقيقة وهذه المجاذات  
 ابين الاشكال المشهور ان هذه من الحالات  
 وتقوم فيه كماله او عام وخلاصه اى ما حقيقة  
 في الهيئة المنصورية بالامانة بالعلوم النورية تدبر  
 لعقرب من الافلاك والخرجات ابن تقديرات  
 الاولى بالنصف نصف قطر تدوير في الاجزاء

وثالثها ما زاد على الاول فكون مركز التدوير في غير

اللامع  
 خاتمة  
 عنة كونه  
 في انخفض  
 اثبات

بسبب نقطه المجاذات وعايت عند كون مركز  
 التدوير عن تدوير الشمس وتبين ان اللازم بسبب  
 ميل ما به وهو النقطات بين موضعيه من منطلق المش  
 والماثل وفيه صورت اجزاء القمر اثبات  
 في هيئة نصف قطره وانما يسبح في سيرة فيقارن الشمس  
 وسبقها فيظهر مع عالم يظهروا ما الى ان يقف فيخرج  
 فيقارن بامرة اخرى فينبه الشمس فيظهر مشرقا ثم تقف  
 ومستم فيكون موهاني او وسط الارض في الرجوع  
 والاستقامة ولا يبعد عنها الشمس سبعة وعشرين جزءا  
 فلو كان جوده مركزا في تدوير مركزه ما سبب مركز الشمس



اذ او احوال من الرجوع والاستقامة والبطء والسرعة  
 غير انما يتبع في اجزاء تلك البروج في بعضها شد وقصر  
 زمانا وفي بعضها بطء وكس وغابت البعد عن الشمس صبا  
 وما يتحقق القدر في اجزاء تلك البروج منه ويرى على  
 راي المشهور في ذلك خارج المركز تقرب من الارض  
 في النصف ويبعد عنها في الاخر والابقام متساوية وان كان  
 احوال في متساوية حال بوجه شدة لا في تلك الناحية يجب  
 على مقدره ان يكون لا وجه حرك خارج المركز انما لا يتحرك  
 غاية بعده عن الشمس مشرقا ومغربا كون في اوج الحال وتسمى  
 تيرا اترتك على خلاف التوالى حتى اذا كان مركز التوير  
 متصفى التقدير في الاوجين مما يترك الحال بالمركز نصف  
 سير الشمس الى التوالى ويترك المدير بالاجزاء الى خلاف  
 التوالى مثل حركتها في المثلان متقى بعد المركز عن الاوج  
 مثل حركتها الى التوالى وبعد اوج الحال عن اوج  
 المدير وكذلك يحرك كل يوم حتى اذا قطع مرجع معدة  
 متقاربا على ترجع اوج المدير فحصل التدوير في حضيض الحال  
 ثم يراعى من كل نصف دورة فالحال في حضيض المدير يكون

المذكور في هذا الاوج اقرب الى الارض منه عند كونه  
 في الاوجين ثم تقاربا قليلا مرة اخرى على ترتيبه الثاني  
 ثم اجتمعا فيه فاقرب ما يكون التدوير من الارض حال كونه  
 في موضعين متساوي البعد عن الاوجين المتقابلين ويكون  
 الى الاوج الاو في اقرب ضرورة فها على ما وجدنا رصدا  
 والاعتبار ان على تقدير الاوج الاو في تثقيب الاوج  
 الاعلى وهو يتصل اتصال التوازي فلهذا انما اريد اقل  
 على هذه الصورة حال التدوير وحمل التدوير فالتدوير  
 من المشرق الى المغرب في القطب السفلي وعلى خلاف  
 تدويره في القطب على منطقة مقاطعة منطقة حادة غير ثابتة فها  
 يتحرك حركته غريبة في من المدير المتحرك حركته شديدة وهو  
 في حركته المتحرك على منطقة مقاطعة لمنطقة المدير لمنطقة  
 على منطقة الحال مقاطعة غير ثابتة في الطول ثابت  
 بكنة حركته المدير على خلاف التوالى كل يوم مثل منط  
 الشمس على حركة وهو نقطة خارجة عن مركز التوالى  
 درجات من اجزاء نصف طر حادة الذي حركته على التوالى  
 نصف حركته مركز الشمس على نقطة تدور السيرة وهي نقطة متصف



بعد مركز المديرة مركز العالم فبعد ما عن كل منزل ثلثة افر  
 ومركز اهل فوق مركز المديرة ثلث درجات ايضا وثلاثة  
 حركات اهل حول مركز معدل الميراث الاشكال التي لم نعمل  
 الا احد وصاحب القصة اذ هي مذكورة في اوجها عرفت  
 بعض دلائل منها وقررنا ان في ذلك ما كثر في التوامع  
 والبرج والوجه الوجه في كل ذلك بل في كل الاشكال  
 ما اشترت اليه في البنية المنصورة بالاسماء بالوامع النورية  
 ودية صورة

افلاك عطارد

الرب في سنة  
 فلك الزهرة

والنورية الزهرة كمالا في منظم حالها الا في بعد  
 الا بعدة فيقال لبعدها الاقرب فلا يتحرك او بها فلك  
 آخر في مركز الثوابت ومركز تدويرها ايضا ثلث  
 مركز الشمس وغابت بعدة عن محطتها ومختلطة بين سماء  
 واربعين درجة فلها افلاك ثلثة تدويرها وحاصل خارج

المركز ومثل مختلطة المناطق والمراكز فلها عوينة الا تدويرها  
 في القطعة السفلى ومنطقها كمنطقة طالعها عشر ثمانية واما الشمس  
 العلوية فيقال ان الشمس في اواسط الاشكال فيسبب ان  
 تحركها وجهي في اسرج من فلكها البطي سيرا من الشمس  
 ثم يات في البطي الى ان يتقوى الشمس الى ثلثها او ثلثها  
 بياضه فوقت ثم يربط فيقال لها الشمس في اواسط  
 رجوعها ثمانية واربعة الشمس الى قريب من ثلثها الثاني  
 وقت ثم استقامت من جهة من البطي الى السريعة  
 مشيا الى الا انحاء عابدا الى اشارة الاولى فيبزم على  
 ما جوه ان يكون لها تدويرا يوجد احدها الما ثمانية  
 مختلطة زمانا ويخضع فقدر كل منها على اري المشهور في  
 شمس فلك خارج المركز يتحرك الى التوالى لانها اذا  
 خافت الثوابت مستقيمة صارت الى المشرق  
 منه احوالها الثمانية في اخرها ما بيننا والمضادة  
 مقابلة مستقيمة كذا اتفق الثوابت فلك منها ثلثة افلاك  
 تدويرها وحاصل خارج المركز ومثل مختلطة المناطق والمراكز  
 فلها عوينة اخرى الا ان تدويرها في القطعة السفلى ويسبب منها



عن مناط حواشي غيب ثابته بقية حركات هذه النوازل  
 من حيث محل نقطة تعديل البروج خارج عن مركز الخارج  
 على القطر الخارج بالمركزين في جانب الاوج على بعد قدريا  
 كما بين من مركز الخارج هو العالم وهذا البين من الاشكال  
 المتكلمة لحد على ما هو غير البنية المتصورة وادعوا على  
 في حجة على الاكبرية وحقايب التمهيد على اصل الحقيقة  
 وكيفية الاما والاعمال في مشروقة في مطولات على منها  
 بحسب ما بين الافلاك والاعمال في مطولات وهذه صورة  
 افلاك الزهرة العلوية

الاثار  
 وقصوره اربعة  
 الاول  
 اذ كان القمر  
 في الاستقبال  
 على نقطة الرأس  
 او الزنب

او يقرب احداهما توسط الارض اوجي منها بين وبين الشمس

فوق قطبها عليه فانخفض كره او بعضه ان كان عرضة اقل من  
 مجرى نصف قطري القمر والظل والاماس والظل والظل خفيف  
 ان كان مساويا لوجوه عالم  
 ليس ان كان اكثر منها  
 ونحوه صورة

الثاني اذا وقع الاقتران  
 بقرب احدى النقطتين  
 بحيث توسط القمر بينهما  
 الشمس الكسوف كلها او

تقتضي نورها وان يكون كفي ان كان كل منهما  
 من تقصير تقوى قطرهما او زيادة قطر القمر على  
 قطرها وبقدر جرمه ان لم يكن كذلك وكان في ان بين  
 عدم الارض ومضيادها ان كان عرضة اقل  
 من عرض نصف قطر الشمس والقمر والاماس يتكسفا وهذا صورة  
 الاثار

القمر جرم مكيه  
 المنور من الشمس  
 فيختلف بينا سلكا



بحسب اوضاعها وذلك ان نصف تقريرا معنى ايد او تر  
 منها مظهرها اذا اذى الشمس في الاشياء صار وجهه  
 المضي الكبار والمظهر النيازك اذا ابد منها يسير  
 نراه بلا ان نراه وكذا بقدر بعده عنا حتى يقابلنا  
 جوارحه اذا اجاورها نقض ولا يزال ينقص بقدر قربه  
 ان يمتد  
 اخرى  
 الى ما شاء  
 وهذا هو

### الزمن

معلم المودة حقيقة مدة زمان دوره من المدة من  
 ما سار به الشمس وقد تغير بحسب الامم الاوسط وهو مدة دورة  
 من المبدل من قوس سماء لوسط الشمس وهذا هو اليوم الذي  
 ثبت به الاواسط والتعديلات في الزمان والتعديلات  
 ثم ان اعتبر كل من اليوم والليلة حتى مدة وتتم ثمانية عشر  
 كان كل قسم ساعة متوحد وان اقبلت اسما وقسمها باربعة عشر

كان كل قسم ساعة متوحد فبقدر اختلاف الايام والليل  
 طول وقصر اختلاف الساعة المتوحد مدة والمستوية  
 عدة ثم كل من الساعتين يقسم الى ستين دقيقة كل منها الى  
 ستين ثانية وهكذا بالتمام ثم ان من الايام والليالي من  
 الستين والشهور والفراخ مضبوط بحفظ الماضي والى من  
 الزمان ويقترب بمبدأه بامر غير الشان كحادثة او خبر  
 او واقعة او طرفان والمدة تحفظ متوحد من السنين  
 كما هو كل منها بالشمسية او قمرية وكل منها حقيقة او اصطلاحية  
 والمشهد عند المحرور في زمانها هذا ما يرجع العرب ومبدأه كقوله  
 وشهوره كسنة قمرية وهي اثني عشر شهرا مبداء كل منها بدو  
 والاهلال وسنة الاضداد والازوال ولا يخفى ان هذا تخمين  
 بحسب الادعاء والاصحح الا ان الحساب ببطء الحساب  
 والحساب ببطء الحساب فتقرر ان الامم يكون تقريبا ما بين الاعمين  
 وذلك ان الذي منها ثلثة وعشرون شهرا والاشهر  
 ثلثين واخر ثلثة وعشرون يوما واثني عشر ساعة وثلث  
 واربعون دقيقة فنجعل الشهر الاول ثلثين اضطرار على  
 ان الحكر يقسم مقام العدد اذا اجاور عن نصفه والثاني







المستقيم لا ينفصل عن معدل النهار والدوائر الموازية  
 لها على قوائم قيسية فيها وهي الميل والنهار في تلك البقاع  
 ابر او يكون في المواضع فيها طلوع وغروب وان في  
 المواضع الواقعة بين معدل النهار واعدى قطبين من الاقطاب  
 المائلة وهي يقاطعها على زوايا حادة ومنه خبر فيمن يقع  
 القطبين جهة الاخر فان قطب الاخر لا يقع على محيط معدل  
 النهار فيكون القطب الظاهر من المدارات التي في  
 جانب القطب اعظم من المدارات التي في جانب  
 القطب اخفى في الجانب الاخر بانعكس فيكون انهما  
 اذا كانت الشمس في البروج الواقعة في جهة القطب  
 الطول والميل اقصر في انكس بانكس بانكس اثبات  
 الشمس يثبت في مواضع خط الاستواء الى سمت الرأس  
 في دورة مرتين عند كونها في تقاطع الاعتدالين فيصير السنة  
 ثمانية فصول وفي المواضع الواقعة بين معدل النهار وفتك  
 البروج مستقيمة مرتين اذا المدارات كانت سمت الرأس  
 يقع فتك البروج على القطبين الا ان السنة لا يصير  
 في كل ثمانية فصول وفي المواضع التي تحت مدار احد الاقطاب

يبقى مرة وفي جاذب ذلك لا يبقى ولها كان المواضع الى جهة  
 القطب من كان النهار اطول وكذا العسل فيكون التفاوت  
 بينها اكثر الى ان يبقى قطب البروج الى سمت الرأس  
 ويبقى فتك البروج على الاخر في ذمال القطب عن  
 سمت الرأس نحو البرزج ارتفاع النصف من فتك البروج  
 عن الاخر في دورة الشمس هناك يابس الاخر ولا يبرز في  
 دورة ثمانية عند كونها على خط الاستواء التي في جانب  
 القطب الطول يابس طبع اذا كان في مقابها من سمت الرأس  
 زوايا طول النهار والميل من دورة ودورين فيقسم  
 منقطعا للبروج اربعة اقسام احدها ابرى الظهور  
 وثلاثة ابرى الخفاء وثمان في اطلوع وغروب  
 احدها طبع مستويا ويبرز ثلثها وثمانيتها خفية و  
 في ان الضمان بينا فثمان الى حيث يقطع خط العالم  
 على سمت الرأس ومعدل النهار على الاخر فيصير السنة  
 كلها ثمانية ودية وحركة الفتك رجوع فيكون نصف ابرى  
 الظهور ونصف ابرى الخفاء <sup>الارض اعظم</sup>  
 من القمر بسبعة وثلاثين مرة ورجوع وهي اعظم من عطارد بنحو



وعشرين الف مرة ومن الزهرة ست وسبعين  
 ورج وثلث وثلث اعظم منها باية وست وستين ورج  
 وثلث والميراث ثلثا وثلث ثلثا وثلث ثلثا  
 باثني عشر مرة ورج ثلث ثلث وثلث وثلث  
 مركز الارض ومركز كوكب النيران وثلث وثلث  
 الف وسبع مائة وستة فراعين الناهرة وثلث ثلث الف  
 احد واربعون الف وسبع مائة وستة وستين فرسخي  
 ونصف فرسخ ومن مركز الارض الف الى مركز النيران  
 خمسة وعشرون الف الف وارب مائة واثني عشر الف  
 وثمان مائة وستة وثلثون فرسخي هذا ما بقيه حساب  
 بطليموس واما المتأخرون الراصدون في زمن  
 الامون فرموا ان البعد بين المركز الارض ومركز  
 النيران عن مقدار ثلث الف ستة وثلثون الف فرسخ وثلث مائة  
 وفرسخ واحد وان البعد بين المركز وثلث ثلث النيران  
 احد وعشرون الف الف وثمان مائة وستة وستين  
 الف وثمان مائة وستون فرسخي وثلث من الحساب يقتضي  
 ان يكون البعد بين المركز ومركز النيران ثلث ثلث

الف الف وثمان مائة وستة وثلث الف الف وثمان مائة  
 سبعون وثلث وثلث الثوابت ثلث ثلث وثلثون الف  
 الف وثمان مائة وارب وعشرون الف وثلث اعلى ان كل  
 فرسخ ثلث ثلث ثلث ثلث اربعة الف الف ذراع كل ذراع  
 اربعة وعشرون الف الف ثلث ثلث ثلث ثلث ثلث  
 مصرية بطون بعضها الى ثلث ثلث الف وثلث ثلث ان كل  
 ثلث ثلث ثلث ثلث ثلث ثلث ثلث ثلث ثلث ثلث ثلث ثلث  
 سبع مائة وستين احد وثلثون الف فرسخ وثمان مائة  
 وثلث الف التي تليها احد وثلثون الف وسبع مائة وثلثين  
 وثلثين فرسخي نظر الارض الف الف وثمان مائة وثلثون  
 فرسخي وثلث اجزاء من احد وعشرون الف وثلث الف  
 الف الف ثمانية الف فرسخ وثلث ثلث ثلث ثلث  
 الف الف وثلث مائة وثلث ثلث ثلث ثلث ثلث ثلث  
 وثلث وثلثون فرسخي وارب مائة اجزاء من احد وعشرون  
 وهو ثلث الف الف وثلث الف الف وثلث مائة وثلث فرسخ  
 وثلث واحد من احد وثلث ثلث ثلث ثلث ثلث ثلث ثلث  
 اربعة الف الف وثمان مائة وستة وستين ستون الف



وبنهاية واربعون فرسخا وسبعة وستون فرسا  
 من مائة واثنين وعشرين فرسا من فرسخ ونصف الفرسا  
 الشاه التي ورثها قطب السبكي من ابيه في اثنان  
 وعشرون الف ومائتان وثمانية وسبعون فرسخا وثلث  
 وربع فرسخ واثنتي عشرة الف في اعم تحياتي الامور  
 فذا مشي من مهابل هذا الفن اجمالا ومن اراد تفصيلا  
 فليد النظر في اللوح الذي نظره و سائر رساها  
 و در سال غزنا فافهم شكر الله سبحانه وتعالى  
 ومن برون الله الاركان المتصرفة في هذه  
 قد فرغ من تحرير هذا الكتاب برون الله  
 الملك الوهاب القدير المحيى في الدين  
 بدر الدين عفي عنها ذنوبها

آمين

٤

٢

١

وروى الخاص والعام عن الامام ابى الحسن ع من موسى الرضا عليه السلام ولىم  
 ان الامار هو الصادق بالقلب والامر باللسان والعمل بالادكان  
 وقد روى ذلك على لفظ اخر عنه قيل الايمان الصحيح ان يعقيد الحق  
 ويعرب عنه بلسانه ويصدق به عمله فمن احل بالاعتقاد واشهد  
 وعمل فهو منافق ومن احل بالشهادة فهو كافر ومن احل بالعمل فهو منافق  
 وعن ابى عبد الله في حديث مرسل الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال اجعلوا رجل الى الله

شدى

كاشكي نادی خاك شدى تا نام او از دفتر وجود ران





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله المنقذ من الحيرة والضلال والمرشد  
إلى السبيل الصواب في المعاش والمآل و  
القلوب على سيدنا محمد النبي المعصوم من  
الخطأ في المقال والفعال وعلى آله الأطهار  
خير آل **أما بعد** هذا كتاب نفع المسترشدين  
في أصول الدين لخصت فيه المبادئ  
القواعد الكلامية ودرس المطالب  
الاصولية نفع الله به طلاب اليقين  
انضمو في معين اجابة لسؤال الولد  
العزير محمدا به الله نعم نعماته ووفقه  
للخير وملازمة طاعته واتق بالعبادات  
الربانية واسعد بالاطاعات الاطرية

وبنيته على اصول الاول في مقسم

المعلومات المعلوم اما ان يكون

لا واسطة بينهما على المذهب القائل بغير  
الضرورة هذا الحصر **الموجود** اما ان في

لا غير الاشياء المصنوع في الدهن المنفص  
في الخارج كما تصنع رجلا من ياقوت ومجرا  
من زيق **اما** ان يكون خارجيا فاما ان يكون قوا  
الوجود لذاته وهو الذي يستحيل عليه العدم  
لذاته وهو الله تعالى **اما** ان يكون ممكن  
الوجود لذاته وهو الذي يجوز عليه العدم  
وهو ما سوي الله تعالى **والمعتمد** اما ان يكون  
ممتنع الوجود لذاته كشيء الباري ثم وهو  
الذي لا يصح وجوده البته **اما** ان يكون ممكن  
الوجود كالممكنات من المعدومات ولا يثبت  
له الا في الدهن اذ لا فرق بين الثبوت والوجود  
عند العقلاء رجلا من جعلها **فصل الثاني** في اقسام  
الممكنات الموجد الممكن اما ان يكون متخيلا

وهو الحاصل في مكان نيسار واليه اشان حسنة  
بانه فيا وهناك لافته وهو الحاصل في مكان  
الاولى لافته وهو الحاصل في مكان  
الذي لا يقبل القسمة في جنة من الجاهات واذا  
نالف جوهان فاما في جهة واحدة وهو الحاصل

[illegible][illegible]



وهو ينقسم في الطول خاصة وان نألف  
الحظان فماذا في جهتين فهو السطح وهو ينقسم  
في الطول والعرض وان نألف سطحان في جهة  
جهتين فهو الجسم وينقسم في ثلاث جهات  
واقل ما يحصل الحظ من الجوهري والسطح  
من اربعة اقسام على خلاف والجسم من  
ثمانية او سبعة اقسام على خلاف  
**ولما** العرض فاما ان يكون مستويا فاما الجسم  
او لا **الاول** عشرة القدر والاعتقاد والظن  
والنظر والارادة والكراهة والشهوة والتفكير  
والالم والادراك **والثاني** الحقيق والاكوان  
واللون والطعوم والرائح والحرارة والبرودة  
والطوبى واليبوسة والصوت والاعراض  
والناتيف وانما بقوم الغنائم ضا فاما لا  
في محل **الغنى** في اصنام المعلومات  
وفيه مباحث **الاول** اخلف الناس في  
الوجود فذهب الاكثر الى انه صفة زائدة  
على الماهية فانها موجودة او معدومة وتستفيد  
من الاول زيادة على مفهوم الماهية ولوقلت

الماهية

لما كان العرض في جهتين  
فانما ينقسم في جهتين  
فانما ينقسم في جهتين  
فانما ينقسم في جهتين

فانما ينقسم في جهتين  
فانما ينقسم في جهتين  
فانما ينقسم في جهتين  
فانما ينقسم في جهتين

الماهية ماهية المستفيدة من الثاني فالت  
على المناقضة لوقلت الماهية ليست ماهية  
**الحق** ان الوجود لو كان زائدة على الماهية حالا  
فيها فاما ان نحل الماهية موجودة او معدومة  
الاول يستلزم التسلسل والثاني قيام الوجود  
بالعدم **والجواب** انه قائم بالماهية من حيث  
هي لا باعتبار الوجود ولا باعتبار القدم  
**الحق الثاني** في انه مشترك الحق انه كذلك  
لانقسم الوجود الى الواجب والممكن ومورد  
الانقسام مشترك بين الاقسام ولان النقي  
امر واحد وهو عيوض الوجود فيكون الوجود  
لان الوجود لم يتجزأ بغيره في قولنا الشئ اما  
اما موجود او معدوم **الحق الثالث** الحق  
ان تصور الوجود والعدم والوجوب والامكان  
ضروري لانه لا شئ اظهر عند العاقل من كونه  
موجودا وان لم يكن معدوم ومن عرف الواجب  
فما ليس يمكن ولا ممتنع وعرف الممكن بانه ما ليس  
بما لا يمكن ولا ممتنع وان الممتنع هو الذي لا يمكن  
وجوده لزم الدور وكذا كل ما يقال في هذا الباب

فانما ينقسم في جهتين  
فانما ينقسم في جهتين  
فانما ينقسم في جهتين  
فانما ينقسم في جهتين

فانما ينقسم في جهتين  
فانما ينقسم في جهتين  
فانما ينقسم في جهتين  
فانما ينقسم في جهتين







هذا هو الوجه الثاني في إثبات أن  
المتحرك لا يكون في غير المكان  
الذي هو فيه في نفس الوقت  
لأنه لو كان كذلك لكان  
يكون في مكانين في نفس الوقت  
وهو ما لا يمكن

بما هي مشاء ويكون ما لا يتناهى في حصوله  
حاصل في كل وقت بالضرورة ويجوز الخلق  
الذي لا ينفك عن أصله على مثل ثم رضاء  
أرسله جمع جوانبه والألزم التقليل في أول  
زمان رضاء يحمل الوسط لأن حصوله  
بعد المرد على الطرف وحال كونه في الطرف يكون  
الوسط خالياً لأن الملا لولا كان وجوده كان إذا  
تحرك الجسم فإن في المكان الذي ينقل اليه على  
لزم التداخل فإن تحرك الجسم عنه فإن كان  
مكان الأول لزم الدوران كان المكان ثالث  
لزم تحرك العالم بحرك الحقيقة وهو معلوم البطلان  
وهو حادثة لأنها لو كانت أن لم تكن كانت اما  
متحركة أو ساكنة والسمان بآطلا اما الملائكة  
فأما لا تها من كل مكان فإن كانت ثابتة فيه  
كانت ساكنة وإن كانت متحركة عنه كانت  
متحركة ولا واسطة بينهما وأما بطلان الأول فإن  
الحركة غير حصول الجسم في حينه كما كان  
في حين آخر ما هيته مستند في المسبق في الغير  
والآن ينافي المسبق فيه بالغير واللح بينهما

وأما

ولما بطل من الثاني فلا بد لو كانت ساكنة لاشتقت  
الحركة عليها لأن السكون الأول يستحيل زواله والساكن  
بطلان الأجسام متحركة بأحدها أما الفلكيات ظاهرة  
وأما العناصر فلاها أما بساط وأما كبرياء أما الملائكة  
فأما ظاهرة وأما الساطع من الجانب الذي ينافي  
بعضها بعضاً بساط والجانب الآخر صريح على الآخر  
الملافة وأما كونه ذلك بالكلية في الحركة  
**البحث الثاني في أحكام خاصة للأجسام**  
**الأول** الكون حصول الجسم في الجوف والمعاد الجوف والمعاد  
شيء واحد وهو البعد المفقود الذي يشغله الأجسام  
بالحصول فيه ويندح تحت الكون إن فيه أنواع **الحركة**  
وهي الحصول الأول في المكان الثاني في **الزمن** والحصول  
في مكان واحد أكثر من زمان **الأول** وهو حصول الجسم  
بحيث لا يتخللها ثالث **الثاني** وهو حصولها بحيث  
يتخللها ثالث وهذا الأربعة أمور وجودية و  
منها تها في زمانها وهو مهيأ ويدرئ البصر البصر  
اللون والصق **الثاني** اللون وهو نفس السواد و  
البياض وثبتت أخرون الخرق والصق بساط وفي  
قوم البياض وهو خطأ فافهمه لا باعتبار ما فيه

هذا هو الوجه الثالث في إثبات أن  
المتحرك لا يكون في غير المكان  
الذي هو فيه في نفس الوقت  
لأنه لو كان كذلك لكان  
يكون في مكانين في نفس الوقت  
وهو ما لا يمكن

هذا هو الوجه الرابع في إثبات أن  
المتحرك لا يكون في غير المكان  
الذي هو فيه في نفس الوقت  
لأنه لو كان كذلك لكان  
يكون في مكانين في نفس الوقت  
وهو ما لا يمكن



هذا هو الحق في الحقيقة  
 في الحقيقة هو الحق في الحقيقة  
 في الحقيقة هو الحق في الحقيقة  
 في الحقيقة هو الحق في الحقيقة

الحر لا يفرأ الشفافة كما في باطن البيض المسلق  
**والصق** كيفية يكون الجسم بها مستقيماً امان  
 دابة كما في الشمس او من غير كما في المستضي بنور غير  
 والصق شرط كون اللون مرئياً لا الموجود كما ذهب  
 اليه بعضهم **الظلمة** عدم الصق عما من شأنه ان  
 يكون مضيئاً **الثالث** العلم وهو قسمه لان الحار  
 ان فعل في الكشف حدثت المرافعة وان فعل في  
 اللطيف حدثت المرافعة وان فعل في المعتدل المرافعة  
 والبارد ان فعل في الكشف حدثت المرافعة في  
 فعل في اللطيف حدثت المرافعة وان فعل في المعتدل  
 حدثت القبض والمعتدل ان فعل في اللطيف  
 حدثت الدسيسة وان فعل في الكشف حدثت الخلافة  
 وان فعل في المعتدل حدثت النفاضة في جميع طبعان  
 في جسم واحد كالمرافة والعقب في البادج **الرابع**  
 الراوي وليس نوعاً اسما يار انما مل اما من جهة  
 الموافقة والمخالفة كما يقال راحة طيبة او متقنة  
 او من جهة المحل كرايحة المسك في كيفية تلك  
 بالشم اما محله شيء من احدى الرايحة وصوله الى الحس  
 او بالفعالة كالحق بين دي الرايحة والحس ككيفية  
 المتوسط

حدثت 9

دي

في الرايحة **الخامس** الحار والبرودة هما كيفية متضادت  
 متضادتان والحرارة كيفية تقتضي جميع المتخالفات  
 وتعرف المتخالفات وهي جبر لا تخرج كبر الحرارة النفا  
 وحرارة الشمس وحرارة الغريزية وحرارة الاودية و  
 الحادثة عن الحى ومن جعل البرودة عدم الحار عما  
 يشاهد ان يكون حاراً فخطا فخطا فخطا  
 بكيفية رائدة على عدم الحرارة **السادس** الرطوبة  
 واليبوسة هما كيفية متضادتان متضادتان  
 فالرطوبة كيفية تقتضي سهولة قبول الاسكال  
 لوجودها وقد نصير الرطوبة بالبلل **السابع** الصوت  
 وهو كيفية مسموعة يحصل من مزاج الهواء بين  
 قواع ومفروع الى ان يصل الى سطح السماع وغير  
 باق بالضرورة والحروف هيبة عارضة للصوت  
 يتميز بها عن اصوات اخرى مثله تمثيل في السمع **الثامن**  
 الاعتماد وهو كيفية تقتضي حصول الجسم في جهة  
 من الجهات وهو اما الاربع كالثقل والخفة واما ثلث  
 وان اعده ستة بحسب تعدد الجهات وهو باق  
 التاسع المايل وهو من مقتضى المحل **العشر**  
 القنات واشت بعضهم للجواهر صناديقها القنات اذ اجده  
 الله كما فيفت جمع الحى وليس محل وهو خطا فان

لصقها واليبوسة كيفية تقتضي غسر  
 قبول الاسكال

الاعتماد يقتضي حصول الجسم في جهة  
 من الجهات وهو اما الاربع كالثقل والخفة واما ثلث  
 وان اعده ستة بحسب تعدد الجهات وهو باق



وجوده عرض لا في محل **عشر** الحيوة وهو محل  
 الجسم المركب على هيئة مخصوصة يصح على تلك  
 الذات باعتبارها صحة القدرة والعاملات  
 عدم الحيوة عن محل انصف بها **الحاشي**  
 القدرة وهي كيفية قائمة بالذات يصح باعتبارها  
 على تلك الذات ان يفعل وان لا يفعل وهي متصلة  
 على الفعل لان الكافر يحلف بالايمان حال كونه  
 غلو لم يكن قادرا عليه ح لزم تكليفه لا ايضا  
 وهو متصلة بالصديق والعجز عدم القدرة  
 عما من شأنه ان يكون قادرا **الثالث عشر**  
 الاعتماد فان كان جازعا مطابقا ثانيا للعلم  
 وان لم يكن ثانيا فاعتمادا المقلد وان لم يكن  
 مطابقا فهو الجهل المركب **الحاشي** اما ان يكون ضروريا  
 او كسبيا والضروريات ستة الاوليات  
 وهي القضايا التي يكون الحكم بها تصورا  
 كالحكم فان الكل اعظم من الجزء وان الاشياء  
 المتساوية لشئ واحد متساوية **الحاشي**  
 وهي التي تحكم بها العقل بمعاونة الحس الظاهر  
 كالحكم بان النار حارة والشمس مشرقه والباطن  
 كالجميع والشعب **الحاشي** وهو قضايا التي يحكم

بها العقل لتكرار المشاهدة كالحكم بان الشفق يناسب  
**الحاشي** وهو قضايا يحكم بها العقل بحسب قوى النفس  
 يزول معه الشك كالحكم بان نور القمر مستفاد من الشمس  
 لاجل اختلاف نور بسبب تغير اوضاعه **والمتواتر**  
 وهو قضايا يحكم بها العقل لكثرة ورود الاخبار بها بحيث  
 تافى النفس المولدة والكذب كالحكم بوجود النبي ووجود  
 مكة وليس لليقين عدة مخصوصة **والفقه** **الحاشي** **الحاشي**  
 وهو قضايا التي يحكم بها العقل لاجل وسط لا ينفك الدفن  
 عنه كالحكم بان الاثنين نصف الاربعة لانه عدة اثنتي  
 الاربعة اليه والى ما يساويه وكل علم انقسمت الاربعة  
 اليه والى ما يساويه فهو نصف ذلك العلم لا يجد لانه من  
 الصفات الجبرائية وهل هو صورة مساوية للعلوم  
 في العالم او اضافية من العالم والمعلوم فيه خلا والاقرب  
 عندنا انه صفة يلزمها الاضافة الى المعلوم وكما يصح اضافتها  
 الى الموجود كذا يصح الى المعدوم فانا نعلم طلوع الشمس عند  
 من المشرق وهو معدوم الآن **الرابع عشر** النظر وهو ترجيح  
 اعتقاد احد الطرفين **الحاشي** النظر وهو ترجيح  
 ذهنية يتوصل بها الامر فان صح المقدمتان ان كانا  
 علميتين النتيجة علمية والافطسية والنظر الصحيح

شرب ٩

العدد ٩

في العالم او اضافية من العالم والمعلوم فيه خلا والاقرب  
 عندنا انه صفة يلزمها الاضافة الى المعلوم وكما يصح اضافتها  
 الى الموجود كذا يصح الى المعدوم فانا نعلم طلوع الشمس عند  
 من المشرق وهو معدوم الآن **الرابع عشر** النظر وهو ترجيح  
 اعتقاد احد الطرفين **الحاشي** النظر وهو ترجيح  
 ذهنية يتوصل بها الامر فان صح المقدمتان ان كانا  
 علميتين النتيجة علمية والافطسية والنظر الصحيح



العلم بان من علم ان العالم حادث وان كل حادث مقف  
 الى العثر فانه يعلم بالضرورة ان العالم مقف الى العثر  
**واجب** من انكر افادته العلم بان المظن ان كان معلوما  
 طلبه لاستحالة تحصيل الحاصل فان كان مجهولا كذلك  
 لان ما لا يعلم لا ينطق **الحجج** انه معلوم من وجه دون  
 وجه وليس المظن وهو الوجهان حتى يرد الاشكال بل  
 المنصفة بالوجهين والنظر واجب لان معرفة الله تعالى واجبة  
 لكونها دافعة للحق والحاصل ولا يتم الا بالمنطق وما لا يتم الا  
 المطلق الا بانه هو واجب والاخر هو الواجب على كونه واجباً  
 مطلقاً اوله تكليف ما لا يطاق والقسمة باطلان ووجه  
 عقل لانه لو وجب السمع لزم انجام الانبياء والعقد اليه  
 اول الواجبات او المعرفة بالله وحصول العلم عقيب النظر على  
 سبيل اللزوم لا العادة للعلم الضروري بالوجوب كما في غيره  
 من الاسباب خلافا للاشعرية والدليل هو الذي يلزم من  
 العلم به يلزم العلم به العلم بشئ آخر وهو قد يكون عقليا  
 محضاً وقد يكون مركباً من العقل والنقل ولا يركن من النقل  
 المحضة دليل السادس ان ارادة الكراهة وهما كيفيتان نفسيان  
 ارجحان الفصل والترك هل هما زائديان على الداعي ام لا  
 والحق زيادة في صفات المقصود واردة الشئ يستلزم كراهة

مطلقاً

مطلقاً

لا ينفرد

لا ينفرد الشهود والنقطة وهما  
 كيفيتان نفسيان نفسيان معاً يريان للارادة  
 والكراهة فانا نزيد شرب الدواء وقت الحاجة  
 ولا نشربه ونشربه في الملاد المحرمة ولا نزيد  
 الا له والملاذ وهما كيفيتان  
 وجدانيتان والملاذ ادراك الملاذ والملاذ  
 ادراك للثاني وسبب الاله نفي الاتصال  
 وسوء المزاج المختلف  
 الادراك وهو زائد على العلم فانا نضيق بين  
 علمنا بحرارة النار وبين الملمس وهل الزيادة  
 الى تارة الحاسة وعدمها اولى امرها ترفيه  
 خلاف وانواع خمسة الانصار وقيل  
 انه يحصل بخروج شعاع من العين نحو المري  
 ويتصل به فيحصل الرؤية وقيل بل ينطبع  
 صورة المري وكلاهما باطل اما الاول فلان  
 الشعاع ان كان عرضاً استحالة عليه الحركة  
 والاتصال وان كان جسمياً استحالة ان يخرج  
 من العين جسم يتصل بنصف كرة العالم مع  
 صغر العين واما الثاني فلا من يستحيل انطباع

يخبر



القول في انما هو من جنس  
القول في انما هو من جنس

الظفر في الصغير والحو والاختلاف في هذا الملام  
وهو ان الله تعالى جعل النفس قوة اذ وال الذي  
عند مقابلة الحدة السليمة لم يوصف  
الشرايط العشرة وهي سلاطة الحامض  
كافة المنصير وعدم البصر والقرب المنطوق  
والمقابل او جعلها وقوع الصبي على المرى  
كونه غير مطر وعدم الحجاب وبعد الانبعاث  
وتوسط الشفاف وعند اجتماع هذه الشرايط  
يجب الرؤية والسماع وهو يحصل بنوع  
الصادر عن قلع او فرغ الى ان يصل ذلك  
التموج الى سطح الصماخ والشم وهو  
يحصل بتكيف الهواير المحيطة في الرابع  
ووصولها الى الخيشوم والكلس وهو يقع  
الادراكات اذ باعتبار حفظ الحيوان  
من اجبر عن الثاني الخارج فانه لما كان مركبا  
من العناصر الاربع كان حفظه ببقائها  
على الاعتدال وفساده بخر وجماعه  
في هبة الله تعالى في بيان فيه اجمع على الكس  
يدرك بها ما ينافيه فيبعد عنه اما باق

القول

القول في انما هو من جنس  
القول في انما هو من جنس

القوى فانها جالبة للنفع ودفع الضرر اقدم  
من جلب النفع واهدا كان للنفع الادرا  
والدوق وهو يحصل بانفعال الطوبى للقاء  
المتصله باللسان بطعم ذي الطعم **البحت**  
**الرابع** في احكام عامة للاعراض والاعراض  
ليست تحصل عليها الانتقال لانه عيان عن  
الحصول في غيره بالحصول في خياض  
هو لا يعقل في الاعراض ولا يجوز انتقالها  
من محل الى محل لان العرض مفقود في تشخصه  
الى محل شخصي فهو فيه والاما احصائية  
لاستغنائها في وجوده لفاعله وفي تشخصه  
بغير المحل واذ افقر في تشخصه الى المحل استغنا  
انتقاله عنه ولا يستحيل عليها الحث  
قيام عرض بعرض كالسرعة الفاعلة بالحركة  
ولا بد من الانتقال الى محل حركي ولا يستحيل  
عليها البقاء فان الحس كالحكم ببقاء الاجسام  
كذلك يحكم ببقاء الاعراض القاتنة في خلاف  
الاشعة بضعيف ولا يمكن حلول عرض واحد  
في محلين كالا يعقل حلول جسم في مكانين وقول اني الفاشم

القول في انما هو من جنس  
القول في انما هو من جنس



ان التاليف عن يمين يقوم بخير من لا يريد وقوله  
 ان بعض الاول ايل الاضافات المنقطة يقوم بالاضاف  
 ضعيفان والاعراض كلها حادثه لان محملها هو  
 حادث وقد سبق **الحق الخامس** في بابا احكام  
 مشترك بين الحاضر والاعراض وهو خمسة **الاول**  
 كل معقول ان تساوي في تمام الماهية فمما شلتان  
 والاشكالان والمختلفان اما متقابلان ان لم يكن  
 اجتماعها واما متقابلان والمقابل على اربعة  
 اصناف الضدان وهما الذاتيان وجودتيان  
 اللتان لا يجمعان وبهما غايتا التباعد كالسود  
 والبياض ولا يعرض التضاد لاجناس مطلقا ولا  
 للانواع الا اذ دخلت تحت جنس اخير والضدان  
 قد يخلو المحل عنها اما مع الاضاف بالوسط  
 كالفاترا وبن وند كالفراء اما في المقدرات كالفنا  
 لا انسان او في المركبات كالنار كالتلبيس  
 الانسان كالتب وهو قاييل بحسب القول و  
 العبد والعدم والملكة وهما انحصان بحسب  
 موضوعهما كالعبي والبصر لا مطلقا لكنه عن محل  
 يمكن انضافه به والمتضادان وهما اللتان لا

متقابلان ٢

اللذان لا يجمعان ولا يرتفعان  
 في بعض الاقسام كالانسان والنفق

يصل وها

وهما اللذان لا تعمل احدهما بالقياس الى اخر  
 كالابوة والبنوة والحق ان الاضافات لا  
 وجود لها في الخارج واللازم التسلسل كما يستعمل  
 الجمع من المتقابلين يستعمل الجمع من المتقابلين اذ لا  
 تخرج لان الثالث ولما هما متقعة والعوا  
 متساوية النسبة اليها وانما الجمع المختلفان  
 غير المتقابلين والمتقابلين **الثاني** المعقول اما ان  
 يكون واحدا او كثيرا والواحد اما بالذات  
 او بالعرض والاول قد يكون بالشخص كزيد وقد  
 يكون بالنوع كزيد وعمر وقد يكون بالجنس  
 كالانسان والفرس ثم الاختصاص تنصاعد  
 فكون الواحد بالجنس واحدا اما بالجنس  
 كالقنا او بالمتوسط كالانسان والحمار  
 البعيد كالانسان والعقل والواحد بالنوع  
 كثير بالشخص والواحد بالجنس كثير بالنوع  
 والواحد بالشخص قد تقع عليه الانقسام لثلاثة  
 كالمقدار وغيره كالجم وقد لا تقع وقد يكون  
 ذاتي كالنقطة وغيره كمنع كالنفس ومن  
 جملة اقسام الواحد الوحد والحق ان الواحد  
 والكره من الامور الاعتبارية لان الوحد

رض

ث







علتان تامتان لانه يكون واجبا لكل واحد منهما  
 ويستغنى بكل واحد منهما عن الاخرى فيكون حال  
 الحاجة اليهما مستغنيا عنهما هذا خلف فليس  
 ان يكون المعلول في علتان مستقلتان كالحراة  
 الصادقة عن علل مختلفة ولا يمكن وجود المعلول  
 من كل وجه مع تركب علته لان كل واحد من اجزاء  
 العلة ان كان له تاثير فاما في ذلك الواحد فيجمع  
 على المعلول الشخصي على كثرته وقد بينا حاله او  
 في العاقلية فيلزم تركب المعلول مع فرض وجوده  
 خلف وان لم يكن لشي من الاجزاء تاثير في المعلول  
 فاما ان يحصل عند الاختراع امر يقتضي للمعلول  
 او لا فان كان الثاني لم يكن المعلول معلولا لتلك  
 الماهية المركبة وان حصل كان هو العلة الحقيقية  
 اذ لو جوده بوجوب المعلول ولعدمه ينفي فاما  
 ان يكون مركبا او بسيطا فان كان الاول نقلنا  
 الكلام اليه في كيفية صدوره عن الاجزاء  
 وان كان مستغنيا عنها لم يكن لتلك الاجزاء  
 تاثير في المعلول ولا في علته البسيطة ولا يكون  
 لها مدخل في التاثير البتة وان كان مركبا نقلنا  
 الكلام اليه في كيفية حصوله ولا يمكن تاثير

فيكون المعلول مستغنيا عن كل واحد من علتاه  
 وان كان المعلول مستغنيا عن كل واحد من علتاه  
 فيكون المعلول مستغنيا عن كل واحد من علتاه

المعلول

المعلول عن العلة الثامنة والا لكان وجوده وقت  
 وجوده دون ما قبله وبعد لم يكن المرجح آخر  
 مع تساوي اوقات لزوم ترجيح من مرجح وان لم يكن  
 المرجح غير المثل لم يكن ما فرضنا علة ثامة هذا خلف  
 علة العدم عدم العلة ولا يمكن استناد كل واحد  
 من الشئين لصاحبه وهو الدور لان العلة  
 متقدمة على المعلول فلو كان كل واحد من الشئين  
 علة لصاحبه او لعلة صاحبه لم تقدم الشئ  
 على نفسه بمهنية واحدة او بمراتب ولا يمكن  
 العلل والمعلولات لان تلك الجملة ممكنة قطعا  
 فالمرتب فيها ان كان جزءا جامعها كان واجبا وهو المطلوب  
 وان كان جزءا لم تقدم الشئ على نفسه بمراتب  
 لا يتناهى لان المؤثر في الجملة يؤثر في احوالها التي  
 من جملتها المؤثر نفسه وعلة التي لا يتناهى ويمكن  
 استناد معلولين للعلة بسيطة واحتجاج  
 الفلاسفة بان الصدورين ان دخله لزم التركيب  
 والا لزم التسلسل ضعيف لان الصدور لزم  
 اعتباري لا تحقق له في الخارج والا لزم التسلسل  
 وكل ذلك محذور بان يكون البسيطة قابلا وعلوا

علة

فلا يلزم التسلسل



وقولهم نسبة القول نسبة الامكان نسبة  
 العلية نسبة الوجوب خطأ لامكان احدا  
 النسب عند احدا في الحثيات ولا شك في المعاني  
 بين حثية القول وحثية التأثير **الخامس**  
 الموجود ان مع نفس تصور من الشك فيه هو المذهب  
 كزيد وان لم يمنع هو كل كائن ثم افراده قد يكون  
 ذهنية لا غير كجمل من باقوت وقد يكون مادية  
 والكل اما نوع ان كان نفس الحقيقة كائن <sup>حس</sup>  
 ان كان خروفا مشتركا كالحيوان او ضل ان كان  
 خروفا الميز كالناطق او عرضا ان كان خارجا عنها  
 محضها بها كاضا حاك او عرض عام ان كان خارجا  
 عنها مشتركا بينها وبين غيرها كالماشى **المثلثة الاول**  
 الذاتي والاخر العرضي **الفصل الثاني** في اثبات واجب  
 الوجود وصفاته وفيه مباحث في اثباته  
 نعم ههنا موجود بالضرورة فان كان واجبا لذاته  
 ثبت المطلوب وان كان ممكنا لذاته افتقر الى مؤثر  
 فان كان مؤثرا واجبا فالمطلوب وان كان ممكنا افتقر  
 الى مؤثر وان كان هو الاول لرغم الدور وان كان  
 غير وان كان واجبا ثبت المطلوب والارغم التسلسل

وفى

وقد تقدم بطلانها ووجوده نفس الحقيقة لانه لو  
كان زائدا عليها كان صفة لها والصفة متفقرة الى  
الموصوف والمتفقرة ممكن فيكون الوجود ممكنا وقد فرض  
واجبا هذا خلف ولا بد لو كان ممكنا لا تنظر الى مؤثر  
فوقه ان كان حقيقة واجبا الوجود وامان يؤثر  
فيه وهي محبة فيلزم الدور والتسلسل وامان  
يؤثر فيه وهي معدومة فينظر في عدم الواجب الوجود  
وهو مح و استحالة تأثير المعدوم وهو ازيد على  
استحالة نظرف المعدم اليه لكان ممكنا  
فانه قد قاد خلافا للفلاسفة لما انه لو  
كان موجبا لزم قدم العالم والتالي بط والمقدم  
مثله بيان الشريطة انه لو كان موجبا لذاته  
استحال ماخر معلوله عنه على ما تقدم وان  
كان مشروط فذلك الشرط ان كان قدما لزم عدم  
العالم لان عند حصول العلة ونشوطها يطول  
المطلوب وان كان حادنا تلقنا الكلام اليه في تسلسل  
وهو محقق بان العالم قديم فالبارى عدم موجب  
واللازمة طاهر وامانيا ان المقدم فلا كل ما يحجب  
عليه التأثير ان كان قدما لزم قدم العالم والالزم

[illegible]





حق

الترحم من غير مرجح وان كان حادثا تسلسل  
 والجو المنع من صد المقدم وتقدم والملازمة  
 الثانية ممنوعة لانها انما يتم في الجو اما المحذور  
 فلا يتبينه فطرة الله تعالى يصح تعللها بجميع المقدمات  
 خلافا لآثر الناس لان المقضى لعل القدرة  
 بالقدرة انما هو الامكان وهو ثابت في كل ما سوى  
 الله تعالى ويصح تعلل قدرته بجميع خواص النظام  
 في جميع ذلك حيث منع من قدرته على الصبح  
 لانه يستلزم الجهل او الحاجة وهما مستبعدان  
 في حقيقة الجو انما لا زمان للوجود لا للقدرة  
 فالامتناع من حيث الحكمة هو خالفها بحيث حكم  
 بان ما علم الله تعالى بوقوعه فهو واجب وما علم  
 بعدمه فهو ممنوع ولا فطرة على الواجب والمنع  
 الجواز ان العلم بالوجود تابع للوجود فلا يترتب امكان  
 وقد اوضحنا هذا الكلام في كتاب النهاية وخالف  
 الكعبي حيث زعم ان الطاعة والسفاهة وصفان  
 عارضان للفعل لا يوجبان له المخالفة الذاتية  
 وحالهما انما يباحث حكما بانته لا يقدّر على عين  
 مقتدر العبد والالزم اجتماع التقيضين اذا

عليه والقرآن ٩  
 ان الصبح لا يصدق على ما لا يصدق  
 العبد لا يصدق على ما لا يصدق  
 العبد لا يصدق على ما لا يصدق

اراد الله

اراد الله تعالى وكبره العبد وبالعبد والجو اذا الخفيف  
 الفعل الى احدهما استحالة امتلاك الحثية اضافة  
 الى الآخر وهو قبل اعتبار الاضافة يمكن استناده الى كل  
 منها على البدل في انه تعالى عالم بكل عليه  
 انه تعالى فعل الافعال الحكم المنقضة وكل من كان كذلك  
 فهو عالم والمقدّر متناهي في بيان ولانه مختار وكل مختار  
 عالم اذا المختار انما يفعل بواسطة القصد والاختيار  
 وهو مسبق بالعلم بالضرورة وهو عالم بكل المعلق  
 لانه ان صح ان يعلم كل المعلومات حب له ذلك  
 والمقدم حق والنتائج مثله بيان الشريعة ان صفاته  
 تعنفسية فيستحيل استنادها الى غير الصفات  
 النفسية متى صححت وجبت ولان اختصاص  
 بعض المعلومات بتعلق علمه دون ما عدا جميع  
 من غير مرجح واما صدور المقدم فلا يترتب على وكل  
 حتى يصح ان يعلم كل معلوم واعلم ان اضافة العلم  
 الى المعلوم كاصناف القدرة الى المقدور فكل لا يصدق  
 القدرة بعد المقدور للعين كذلك العلم وانما الذي  
 بعدم الاضافة اليهما وذلك امر اعتباري لا صفة  
 وهو يعلم ذاته خلافا لبعض الفلاسفة لاذية جميع



يصح ان يكون معلومة واجتياز بان العلم اما في  
مساوية للعلوم في العالم او اضافة وهما مستحيلان  
في علم العالم بنفسه ضعيف على تقدير اضافة  
والصور اما على تقدير الصورة فلا هما انما يقدر  
في عالم معلوم مغاير لذاته اما العالم بذاته فان  
الصورة نفس ذاته فهو يعقل ذاته بذاته لا بصورة  
حالة في ذاته واما على تقدير اضافة فقبل هذا  
ان الذات من حيث انها عاقلة مغايرة لما هي  
هي معقولة فصحت اضافة لان المعايير ولو  
بوجه ما كافية قبل عليه انه يلزم الدور لان العلم  
مشروط بالمعايرة فلو كان شرطها دارو الجوا  
ان يقول الذات من حيث يصح ان يكون معلومة  
مغايرة لها من حيث يصح ان يكون عالمة وهذه  
المعايرة كافية ولا يتوقف على العلم  
في انه نعم حتى ذهب قوم الى المعنى كونهم حياها  
لاستحالة ان يقدر ويعلم وانما هذه الصفة  
ظاهرة لا قد يتبين كونها قادرا علما فلا يستحيل  
عليه بالصورة فيكون حيا بهذا المعنى وهو  
الاخر ان الى انه صفة لان اختصاصه بالعلم

بعضه

بصحة العدة والعلم دون غيرها من الذات لا بد من  
مخصص وهو الحق وقد بينا ضعف هذا القول في  
كتاب نهاية المرام في انه قد مر به و  
خالف في ذلك العلاسفة لما ان العلم محدث  
على ما تقدم ومخصصه ملك بوقت وجوده دون  
ما قبله وبعد لا بد من مرجع وهو الارادة لئلا يكون  
نسبة العدة الى الطرفين والعلم تابع ولا يكون  
هو متقدما بالذات وهل الارادة في حقيقة نفس  
العلم باشتغال ذلك الفعل على نفع ومصلحة  
او مغايرة له ابو الحسين على الاول والاشعرية  
وابو هاشم على الثاني وقد بينا توضيحه في كتاب  
الكلام والاعتراض عليهما في كتاب النهاية  
في ان الله مع مدرك اجمع المسلمين  
على ذلك واختلفوا في معناه وابو الحسين ذهب  
الى ان معناه انه مع عالم بالمدرک والاشعرية  
واكثر المعتزلة على انه زايد على العلم ويدل على  
انضافه مع بذلك القرآن وما تقدم من انفع  
عالم بجميع المعلومات واحتجاج النفاة بافقار  
الاصهار الشعاع والسمع الى وصول النفع

انما



ضعيف لما تقدم ولان ذلك انما يصح في حقا  
 اما في حقه مع فلا في انه مع متكلم  
 اجمع المسلمون عليه واختلفوا في معناه والمعرفة  
 الى ان معناه انه مع او جرح وفا واصولنا في بعض  
 الاحكام كما نلفظ في المعاني المطلوبة فيغير  
 الله مع عنهما والاشعرية ابشوا معنى قائما بذاته  
 مع قدما معايير الحروف والاصوات تدل عليه  
 العبارات وهو واحد ليس باسم ولا نهي ولا جبر  
 ولا نداء ويسمى الكلام النفساني ويدل على ثبوت  
 الكلام بالمعنى الاول ما تقدم من انه مع قادر على  
 كل تقدير والعراق ولا دور لا مكان الاستدلال  
 على النبوة وغير القرآن من المعجزات اولى لا من حيث  
 هو مستند الى الله والمعرفة بالقرآن في انكار  
 ما ذهب اليه الاشعرية ومنعوا من عقله ولا  
 ثم من وجدته ثم من غيرته الامر في النبي والجن  
 غير ذلك في اساليب الكلام  
 في احكام هذه الصفات في انه مع باق  
 لذاته ذهبت الاشعرية الى انه مع باق ببقاء  
 يقوم به مع والحق في نفسه والالزم افتقار المعاني  
 فيكون مكنا ولان البقاء لو كان زائدا على الذات لزم

وفي مباحث

التسلسل

التسلسل ولان البقاء ان لم يكن باقيا لم يكن الذات  
 الباقية باقية هذا خلف وان كان باقيا فان  
 كان لذاته كان اولي بالذاتية من الذات والذات  
 اولي بكونها صفة منه لا فقار اليه واستعانة  
 عنها وان كان لبقا اخر لزم الدور اما التسلسل  
 في المعاني والاحوال ذهبت الاشعرية  
 الى انه مع عالم بالعلم قادر بالقدرة حتى الحق الى  
 غيره لك من الصفات والمعرفة اكثر وذلك  
 وزعم انه على عالم لذاته لا معنى قائم به وكذا باقي  
 الصفات والحق لنا انه لا قدم سواه مع لان كل  
 موجود هو مستند اليه وقد بينا انه مختار في كل  
 المختار يحدث ولا ينفق في كونه عالما غير الى  
 معان قائم بذاته كان مقتصر الى الغير فضلا عنه  
 لان هذه المعاني وان قامت بذاته مع وهي مفارقة  
 له والله كما لا ينفصل عن غيره ولان صدور العلم  
 عنه يستدعي كونه عالما فيكون الشيء مشروطا  
 بنفسه او يتسلسل واما الاحوال التي يثبتها الله  
 فانها غير معقولة وقد استقصينا القول في هذه المسئلة  
 في كتاب المنهاية المرام في علم الكلام وكتاب المنهاج

شم

الذات



في انه تعالى مراد لانه ذهبي  
 الى انه تعالى مراد ببارادة محدثة لا في محل وذهب الاشعر  
 الى انه تعالى مراد ببارادة قديمة قائمة بذاته والقولان  
 باطلان اما الاول فله في قيام ارادة بذاتها غير  
 معقولة ولا خفية يستدعي ارادة اخرى  
 يتسلسل اما الثاني فلما تقدم من نفي المعاني ولا يلزم  
 من كونها تعالى مراد لانه مراد المشافعين لجواز  
 تعلق ارادته ببعض المرات لتمامها  
 فان علم الله تعالى حادث الاشعر يمتنع  
 من ذلك والخاتمة ايضاً اعترافهم بان الكلام  
 من الحروف والاصوات وهو الى قدمه ان  
 انه مركب من حروف متناهية لعدم السابق منها  
 بوجد اللاحق والقديم لا يعدم ولا يقع مسبوقا بغير  
 فالسابق واللاحق متحدان ولان الاخبار بارسال  
 لوح والازل اخبار عن الماضي والسابق على الازل  
 ولان امر المعلوم عبث وقوله تعالى ما ياتهم من كبر  
 من هم محدث في ان خبر الله تعالى  
 لان الكذب قبيح واستيعاب لا يفعل القبيح والمعدية  
 الاولى ضرورة والتاسعة ياتي ما بينها ولان طرق

الكذب

الكذب في خبر الله تعالى يستلزم ارتفاع الامانة  
 بوجه واحد وعينه فيبقى فائدة التكليف  
 فان هذه الصفات ازيلت لانها لا تتجدد  
 له لزوم التسلسل في القدرة المتجددة يستلزم  
 تقدم القدرة واما العلم المتجدد فيستدعي مسبوقه  
 العلم وهو زائدة على ذاته في التقبل لا في الخارج  
 اما الاول فبالضرورة فانما يجد العلم بذاته تعالى  
 تقتصر الى ادلة على الصفات له واما الثاني فلانها  
 لو كانت قديمة لزم تعدد العدداً وهو محال على ما  
 وان كانت محدثة كان محالاً للحادث واستلزم  
 التسلسل فيما يستحيل على الله تعالى  
 وفيه مباحث في استحالة مماثلة لغيره  
 تعالى ذهب ابو هاشم الى ان الله تعالى ليسا في غير من  
 الذوات بخلافها مخالفة بما لا يتوجب احوالاً اربعة  
 الحية والعالمية والقادية والموجودة والحي  
 خلافة فان الذوات المتساوية تتساوى في الوجود  
 فيجب المبدء على الحوادث والحادث على المبدء وهما باطلا  
 ولان اختتامه تعالى بما يوجب المخالفة دون غيره ترجيح  
 من غير مرجح في الله تعالى يستحيل ان يكون



ان يكون مركبا لان كل مركب مفترق الى جزئيه الجزئيه  
 مغاير لكل فيكون ممكنا ويستحيل ان يترك عنه  
 غيره لاستحالة انفصاله عن الغير فلا جزئ له فلا  
 له ولا فصل له ولا حده ولا يكون واجبا لذاته و  
 لغيره معا لان وجوبه بذاته يستدعي استغناء عن  
 غيره ووجوبه لغيره يستدعي افتقاره اليه فيكون  
 واجبا مفترقا <sup>فانه</sup> يستحيل ان يكون  
 متخيلا لان كل متخير لا يخلو عن الحركة والسكون و  
 قد يتبادر وتما يكون حادثا واجبا للوجود لا  
 يكون حادثا فلا يكون متخيلا لانه يستلزم قدم  
 الغير ولا قدم سواء به وكما يستحيل ان يكون متخيلا  
 فلا يستحيل ان يكون قائما به لا انفصال القائمة بالمتخي  
 الى المتخي وكل مفترق ممكن واجبا للوجود ليس ممكن  
 ويستحيل ان يكون حالا في غير لان كل حال متفرق  
 مفترقا الى محله ولولا قصته واجبا للوجود ليس  
 بمفترقا <sup>فانه</sup> يقع ليس في جهة خلافا  
 للكمالية لانه ليس متخيلا ولا حالا في الغير وكل ما هو  
 في جهة فهو احداهما بالضرورة ولانه لو كان في جهة لم  
 ينفك عن الحركة والسكون الحادثين وكل ما لا ينفك

عن الحادث حادثا وليس في مكان والا كان مفترقا  
 اليه مفترقا اليه ولان مكانه ان ساوى ساير  
 الامكنة كان اختصاصه به مفترقا الى المخصص  
 الا كان محالها فيكون موجود الاستحالة الامتياز  
 في الحدوث فان كان قد يما لزم تعدد الذات فان  
 كان حادثا لزم اما حدوثه او حدوث الحاجة  
 الى المكان وهما باطلا في الطواهر السبعه الدالة  
 على خلو ذلك متناولة لان النقل والعقل اذا  
 تقايلا لم يمكن اهما لهما ولا العمل بهما ولا العمل بالنقل  
 واهمال العقل لان ترك الاصل لاجل الفرع يقتضيه  
 بطلانهما معا والعقل اصل للنقل فلم يبق الا العمل  
 بالعقل وتاويل النقل <sup>في استحالة</sup>  
 قيام الحادث بذاته لان الانفصال يمنع عليه  
 عليه التغير فلا يمكن اضافة بالحادث ولان اعله  
 هذا الحادث ان كان هو القسما على سبيل الاحتمال  
 لزم قدمه وان كان على سبيل الاختيار لزم وجوده  
 قبل وجوده لانه لا بد وان يكون من صفات الكمال  
 فان كان غير اقدم كان واجبا للوجود مفترقا الى  
 الغير هذا خلف ويستحيل قيام المدة والام بذاته



اما الالم فلهذه ادراك المتاني ولا متاني لرفع  
 ولما اللذة فلهذه ان كانت قديمة لزم وجود  
 المتكثف به وجوده لعدم القدة والذاتي وان  
 كانت حادثه كان محله للحادث وهو مجموع والاجماع  
 ويستحيل انصافه بالالات الجسمانية كالشم  
 والذوق وكذا ان لا عرض المنقطة الى الاجسام  
 كالالوان والاصناف وغيرها ولا يمكن اتحاده  
 لعينه لقضا الضرورة بطلان الاتحاد لانها  
 بعد لايجاد ان بقيا فلهذا اتحاد وان عدما او عدم  
 احدهما فلهذا اتحاد لاستحالة اتحاد المعلوم  
 بالموجود في اندفع غنى لاحتاج  
 تعالى الله عن ذلك لكانت الحاجة اما في ذاته  
 او صفاته والقسمان باطلان لانا بينا وجوب  
 وجوده فلا يقتصر الى غيره في ذاته ولا في صفاته  
 لاستحالة انفعال غيره  
 في ان حقيقة غير معلومة للبشر لان المعقول  
 من واجب الوجود ليس الا الصفات الحقيقية مثل  
 الوجود والوجوب وكونه قادر على ما غير ذلك  
 والاضائية مثل كونه خالقا واولا واخر ا و

قبل ؟

السببية

السببية مثل انه ليس في جهة وليس بحجم وغيرهما  
 اما غير ذلك فهو غير ذلك معقول فلا شك في ان  
 هذه المتعلقات امور عارضة لذاته ليست  
 فحقيقة والمعرض غير معلوم لنا

في انه تسخيل عليه الرقبة لان الضرورة قاضية  
 بان كل شيء في جهة لانه في مقابلة اولى حكمه  
 والبيان ليس في جهة فلا يكون مرتباً ولانه لو فتح  
 ان يكون مرتباً لربنا الان والتالي بط فالقدم مثله  
 فاللازمة ظاهرة اذ شرط الادراك موجودة  
 فيها والقول في لا تدركه الا بصار وهو يدرك  
 الا بصار تمتح بنقي الروية فيكون شوقها انقضا  
 وهو على محج والقول في لنتراخ ولان لشيء الا  
 والاشاعة خالفوا جميع العقلاء في ذلك حيث  
 ابقى تجزؤة وجزؤاً روية واستدلوا  
 بانه مع موجود جميع ان يكون مرتباً لان علة صحة  
 الرقية هو الوجود لان الجوهر والعرض مرتبان في  
 الحكم المشترك يستدعي علة مشتركة ولا مشترك  
 بينهما سوى الحدوث والوجود والحروف لا يصلح  
 للعلية لانه امر عارض فيبقى الوجود قد هن حجة

اما

بد



ضعيفة جدا وقد بينا ضعفها في كتاب النهاية و  
السمع متاولا

انه تعالى واحد لو كان  
في الوجود واجب الوجود لوجب ان يماز بعد  
اشتركا كما في مفهوم واجب الوجود فيكون كل واحد  
منهما مركبا فيكون ممكنا ولانه اذا اراد احدهما  
تحريك جسم والاخر تسكينه ان وقع مرادهما في  
اجتماع التقيضين وكان اذا انتقيا وان وقع مرادهما  
احدهما دون الاخر كان الذي وقع مراده هو الالة  
ولسمع

في اقسام الفعل الفاعل اما ان يكون لصفة  
زايدة على وجوده كحركة الساهر والنائم واما ان يكون  
وهو اما حسن او قبيح والاول اما ان لا يكون له صفة  
زايدة على احسنه وهو المباح وسمع بانه مالا  
مدح بفعله والذم على تركه مع العلم والتميز من العجز  
او تلك وهو ما يستحق المدح بفعله ولا يستحق  
الذم بتركه اذا علم فاعله او دل عليه

ذهب اهل العدل الى ان العلم بحسن بعض  
الاشياء كالصدق النافع والاضاف وشكر المنعم  
وغيرها ضروري والعلم بقبح بعضها كالظلم وكلف

لا

وهو الذي لا يكون له صفة  
زايدة على احسنه وهو المباح  
والذم على تركه مع العلم والتميز  
من العجز او تلك وهو ما يستحق  
المدح بفعله ولا يستحق الذم بتركه  
اذا علم فاعله او دل عليه

ملا لا يطابق

ملا لا يطابق ضروري ذهبت الاشربة الى المنع من  
ذلك لما ان العلم الضروري حاصل بما قلنا والمنا  
مكابر ولهذا يحكم به من لا يقتضيه شرعا ولان القول  
ينفي الحسن والقبح المحققين يقتضي رفع الاحكام  
الشرعية لانا لوجودنا صدور القبح من اللغو  
لم يبق التوقف بوجوه وعنده ولما زلزال العجز  
على الكافر على كفره والتميز بالاجماع اوجب  
الاشارة بان الضروريات لا تنافي بينهما ونحن  
نجد تنافيا بين العلم بحسن الصدق وقبح الكذب  
وبين العلم باستحالة اجتماع التقيضين ولان  
الكذب الحسن اذا اشتمل على تحليلي النبي ص  
او على الصدق كمن يقول انا الكاذب عدوا ولا تفتح  
كلف الكافر بالايمان مع علمه بعدم صدوره عنه  
ولانه لو كلف ابا طه بالايمان وهو تصديق  
الله كما في جميع ما اخبر به ومن علمه انه لا يمين  
بطلان منع المقدسين في الاول فحين القليص  
لا يقتضي حسن الكذب من حيث انه كذب فيجب  
من جهة حيث اشتمل على التحليلي حسن ما  
هو قبيح لا يتقلب حسنا وبالعكس وكذا القول

نوع

الحكم ان العلم بالشرع  
الذي يستحق الثناء



بالكذب حسن مرجحت اخرج الوعد الكذب  
 وبيع مرجحت هو كذب والعلم غير موثر في الصدقة  
 واخبار عن الحب بانه لا يؤمن وقع بعد موته  
 في انه لا يفعل القبيح ولا يفعل الخير  
 خلافا للاشعة لما اذنع عن ابيه عن العيص عالم  
 به وهو حكيم فقام قطعا انتفاء عنه لوجوب الصفا  
 وهو علم بغيره وانتفاء الداعي وهو اعم الحاجة او  
 ادعى الحكمة بانه كف الكافر لا وجه له في  
 الحسن المتع من انتفاء الحسن فان تعارض المكلف  
 لما نفع امر مطلوب حسن وهو كما ثبت في حق المسلم  
 ثبت في حق الكافر في خلق الاعمال  
 ذهبت المعترلة الى ان العبد قدرة موقوفة في الفعل  
 الصادد عنه وذهبت الاشعة الى ان المؤثر  
 هو الله تعالى وان تعجز القدرة والفعل معا وليس  
 للقدرة فيه اثر التبعة وانما للعبد الكسب لا غير لنا  
 اننا نعلم بالضرورة الفرق بين افعالنا الاختيارية  
 والاضطرارية ولا تافق الا القدرة ولانه يحسن منا  
 مدح المطيع وذم العاصي وذلك بنوعه على استثناء  
 الافعال الالهية وهذا دليل على كون العلم باستثناء

الفعل

الفعل النياض وريلا على العلم بالاستثناء  
 بان ما علم الله في وقعه واجب وما علم عنده  
 فلا قدرة ولان الفعل حال استثناء الداعي حال  
 التراجع محل الراجح وتبين المروج فلا قدرة ولان  
 العبد لو كان قادرا ترجيح لاصد الطرفين ان كان  
 لا المروج استديا باثبات الصانع وان كان المروج  
 وان كان من العبد سلسل وان كان من الله تعاضد  
 حصوله لك المروج للفعل وعند عدمه يتبع  
 فلا يكون مقدورا عن الاول انا الوجه  
 والامتناع لاحقا لا يؤثران في الامكان الثاني  
 عن الثاني انما كان الفعل مرجحت هو هو لا اعتبار  
 لسا في الطرفين ولا اعتبارا لارجحان في الثالث  
 ان القادر يرجح احد معدودتي للمرجح ومع ذلك  
 هذه الوجه عايدة في حق الله واردة على ما يعلم  
 بطلانه بالضرورة وان تعجز يريد الظاهر  
 ويكره المعاصي خلافا للاشعة لما في ان له داعيا  
 الى الطاعات وصار قاعا للمعاصي لان الله حكيم  
 والطاعة حسنة والمعصية قبيحة فيكون مريدا  
 للحسين وكاره للقيح حكمته ولانه امر بالطاعة ونهى

كان 9

عاب



عن المعصية والامر ليسلزم الارادة والتمني الكراهية  
 بانه لو كان مريدا للطاعة من الكافر كان يفعل  
 اذ الكافر اراد المعصية والله تعالى اراد الطاعة والواقع  
 اراد الكافر فيكون الله تعالى منع ان يترك اراد  
 صدور الطاعة من الكافر اختيارا لا مهيئا  
 في وقوع العدل وفيه مباحث  
 التكليف ارادة من يحجب طاعته بما فيه مشقة  
 ابتداء بشرط الاعلام وهو حسن لانه من فعله تعالى  
 ووجه تحسينه ليس نقعا على الله تعالى ولا الى غيره  
 ليعمل بكلف شخص لنفع غيره ولا دفع ضرر عن  
 المكلف ولا جلب نفع اليه لتحقيقه في حق الكافر  
 مع انتفاء الغرض فتعين ان يكون التعرض لحصول  
 النفع الذي لا يمكن الاستدعاء به وهو واجب ملاحمة  
 للاشربة والا كان الله تعالى مفرقا بين النفع والثاني  
 لان الامراء بالبيع يبيعون والله تعالى لا يفعل البيع ببيان  
 الشرطية ان المكلف فيه ميل الى فعل البيع وفوق  
 عن الفعل الحسن ولو لم يندرج في عقله حجب الواجب  
 ويكلفه بتركه لزم الامراء بالبيع بشرط التكليف  
 علم المكلف بصفة الفعل وتقدر المستحق به من الثواب

وفيه البيع ويكلفه

وقد

وقد رتبته  
 على ان يقبل له واستحالة فعله القبيح عليه وامكان  
 الفعل وكونه مما يستحق به الثواب كالواجب والمندوب  
 وترك القبيح وقد رتب المكلف على الفعل وهو ينقسم  
 الى علم وظن وعمل في اللطف وهو ما  
 يقرب منه من فعل الطاعة ويبعد عن المعصية  
 ولم يكن له خط في التكليف وهو واجب خلافا للاشربة  
 والا كان نقصا لفرضه تعالى في المكلف لانه اراد  
 الطاعة من العبد فاذا علم انه لا يختارها ولا يكون  
 اقرب اليها الا عند فعل اللطف فلو لم يفعل به كان  
 ناقضا لفرضه تعالى ونقصه تعالى عنه واللطف  
 ان كان من فعل الله تعالى وجب فعله عليه وان كان من  
 فعل المكلف وجب عليه ان يعرفه اياه وان يجهل  
 عليه وان كان من فعل غيره لم يجز ان يكلفه الله  
 تعالى الفعل المطوف فيه لاجل ان يعلم ان ذلك الغير  
 يفعل له الامانة اذ لا يصح ان يوجب عليه على ذلك الغير  
 لاجل مصلحة تعود الى غيره الا ان يكون له فيه مصلحة  
 كما اوجب على النبي صلى الله عليه وآله الرسالة لنفع العباد  
 في الآلام وهو من باب حسن  
 قبيح فالبيع من فعلنا خاصة والعرض فيه علينا



او الحسن اما من ضلنا مع الاباحة لنخرج المحسنين الذين  
 كالاضحية او وجوبه كالمدي والعرض في ذلك كله  
 على الله تعالى واما من ضل مع اما مع الاستحقاق  
 كالعقاب او ابتداء كالالام المتبداء في الدنيا  
 اما المكلف او غير المكلف كالاطفال وجملة حسناتها العرض  
 الزايد بحيث يختاره المكلف مع الايام والعرض عليه  
 واللفظ مع اما للمكلف الوافيه فبالعرض الزايد يخرج  
 عن العلم وباللفظ يخرج عن العيب  
 في الاعراض وهو النفع المستحق الخالي من التعظيم  
 والاحلال فالواجب مساواة الالم والواجب على  
 الله تعالى يجب ان تزيد بحيثار المكلف معه العرض  
 واختلفت العدالة في العرض على الالم الصادر  
 عن غير العاقل كالسباع فبعضهم اوجب عليه على الله  
 تعالى لانه قد جعل فيه ميلا الى الالام ولم  
 يجعل له عقلا زاجرا عنه فيجب العرض عليه تعالى  
 وذهب الاخرون الى ان العرض على الموم لعوله  
 فيقتضى للجماع من العتراء والانتصاف انما يكون  
 باخذ العرض من الجاني وذهب الاخرون الى سقوط  
 العرض عن جرح العجاء بجوار هذا خبرنا

بحيث ؟

لقوله ؟

بقوله

بقوله المتأول بل فان الانتصاف اعم من ان يكون  
 باخذ العرض من الجاني او غير وقوله ع جرح  
 العجاء جبارا معناه لا يستحق به قصاصا ولا محن  
 نقول بموجبيه فان العرض غير المقصود وهو واجب  
 والا لزم الظلم من الاعرض له في الحال يوارى فعله  
 جوزه ابو هاشم البلخي واختلفا في البلخي نه خروجه  
 عن الدنيا فعرض من بل يتفضل الله تعالى على الظالم  
 بالعرض ويدفعه الى الظلم ومنعه ابو هاشم  
 واجب النجاة لان الانتصاف واجب فلا يتعلق  
 بالتفضل الجاني قال السيد المرتضى الانتصاف  
 واجب والتفضل والنجاة جازان فلا يتعلق  
 الواجب بهما في الازراق والاحمال  
 الاسعاف الرزق عند العدالة ما صح الانتصاف به  
 ولم يكن لاحد منع المنتفع منه لانه امر بالانفاق  
 من الرزق ولا يامر بالحرام وعند الاستعفاء الرزق  
 ما اكل بالحرام عندهم رزق ويجوز طلبه لان به  
 ينذع الضرر ولحق له تعالى فانتشر في الارض انتقوا  
 من فضل الله وغير ذلك من الايات هو  
 الوقت فاحل الدين هو الوقت الذي يحل فيه واجل

وهل يجوز ان يملك الله  
 من الظلم ؟



الميت هو الوقت الذي يحصل فيه واختلاف في المنطق  
 لو لم يقتل فقتل انه كان يعيش قطعا لانه لو كان يموت  
 قطعاً لكان الفاعل غير غيره محسناً اليه وقيل انه  
 كان يموت قطعاً لانه لو كان يعيش قطعاً لم يقتل  
 عليه ثم جهل والوجهان ضعيفان الاول فان الاشياء  
 حصلت باعتبار تقويت العوض على الله تعالى ولما  
 الثاني فلو كان علم الحيوة مشروطاً بعدم القتل  
 تقدير البذل فيما يباع به الاشياء  
 وهو رخص او غلاء فالرخص هو السعر المنخفض عما  
 جرت به العادة مع اتحاد الوقت والمكان والغلاء  
 وهو ارتفاع السعر عما جرت به العادة في الوقت  
 والمكان فكل واحد منهما امام قبل الله تعالى  
 قبل العبد فان كان السبب من الله تعالى فمما من الله  
 وان كان من العبد فمما منه  
 في البتة وفيه مباحث البنى هو الاشياء  
 المحررة لله تعالى واسطة احد من البشر والكثرة  
 تدعو الى بعثته بل هي واجبة خلقه فالله تعالى  
 لان الاجتماع مظنة الشارح وانما يزول  
 مستندة بشبهة مستفادة من الله دون غيره

لعدم الاولوية بتلك الشريعة وتلك الشريعة  
 لا بد لها من رسول متميز عن بنى نوحه بالمعجزة  
 الطاهرة على يده ولان التكليف السبعة  
 واجبة لكونه الطائفة في العقليات فاما ان  
 المواظبة على فعل التكليف السمعية يقرب الى  
 فعل التكليف العقلية واللفظ واجب علما  
 تقدم ولان العقاب ودوامه وود أم الثواب  
 من الامور السمعية وهو في التكليف واللفظ واجب  
 في وجوب العصية لولم يكن محققاً  
 لزوم نقص العوض والثاني بطء المقدم مثله بيان  
 الشرعية انه اذا فعل معصيته فاما ان يتبع  
 وهو فيقع لا يقع المكلف به واما ان لا يتبع فيتبع  
 فائدة البعثة وهو وجوب اتباعه ولانه مع وقوع  
 المعصية منه يجب الاكثار عليه وسقط محله  
 عن القلوب فلا يصار الى ايامه وينهى عنه ولما ز  
 ان لا يرد في بعض ما امر باجابه فيرفع الوثوق  
 ببقاء الشرع لحوالته ومن هذا علم انه لا يجوز  
 ان يقع منه الصغائر ولا الكبائر لا بعد ولا سهل  
 ولا غلط في التاويل ويجب ان يكون مترجماً عن ذنوة

العالم  
 الطائف ٩

يتبع

ذلك من الامور التي  
 وان يكون مترجماً عن ذنوة



الآباء وعما الأسماء لتلايق التفرقة فيسقط  
 فائدة البعثة ولا يجوز السهو عليه مطلقا في الشرع  
 وغير كذلك في طريق معرفة حقائق  
 المعجز على يد عقيب الدعوى والمعجز هو اثنان بما  
 يخرج العادة مطابقا للدعوى والاثنان بما يخرج  
 العادة يتناول الثبوت والعدم اما الثبوت فيقلب  
 العنصرية واستحقاق القبر واما العدم فيكنع  
 القادر من حمل الكثير عن حمل اليسير وكنع العرب  
 عن الاثنان بمثل القرآن العزيز والفعل الخارق  
 للعادة قد يكون متعذرا في جنبه كخلق الحيوان  
 وقد يكون في صفة كخلق مدينة وكلها معجز و  
 اختلف في حجة اعجاز القرآن فقال السيد المرتضى  
 انها الصفة بمعنى ان الله تعالى صرف العرب عن معجزته  
 بان سلبهم العلوم التي كانوا يتمكنون بها من معاد  
 القرآن لانه لو كان معجزا لبايعت الصرفة لكان  
 اعجازه اما من حيث الفاظه المفردة او التركيب  
 بهما معا والاقسام بأسرها باطله لان العرب  
 كانوا قادرين على المفردات وعلى التركيب ومن قد  
 على المفرد والتركيب قد رعلها بالصنوق قال

الجبايات

الجبايات ان حجة الاعجاز الفصاحة اذ لو كان  
 حجة الاعجاز الصرفة لوجدوا ذلك من انفسهم  
 ولو وجدوا التحدي في ايه مع اصحابهم ولانه لو كان  
 ديكاف في العافية لكان الاعجاز اظهر  
 في اثبات النبوة بغيا صمد وبدا عليه  
 انه ظهر على يده المعجزة عقيب الدعوى فيكون  
 رسولا حقا اما ظهور المعجزة على يد القرآن  
 فهو معجزة لانه محدى به العرب معجز واعين  
 معارضته وانقاد بعضهم الى الصداقة وبعضهم  
 الى المحاربة والقتل مع ان المعارضة لو امكنت لكانت  
 اسهل ولانه ظهر على يد افعال خارقة للعادة  
 كاستحقاق القبر ودينوع الماء فكل من ظهر على يد  
 المعجزة فهو نبي لان العلم الضروري حاصل بان من  
 ادعى رسالة ملك وطلب من الملك ان يخالف  
 عادته يصد بقاله فيخالف الملك عادته مرقع بعد  
 اخرى عقيب طلب رسوله منه فانه صادق في  
 دعواه لذلك النبي صمد لما دعي الرسالة وظهر  
 المعجزات كالقرآن واستحقاق القبر وغيرها فاما انتم  
 بالضرورة صدق اليهود بان النسخ

نحوه ظهر على يد



لان النسخ المكلف به ان كان مصلحة استحال نسخه  
 والا استحال الامر به وبان موسى قال عسلوا  
 بالسبب ابا وبان موسى ان بين دوا من شره استحال  
 نسخه وان بن انقطاع وجه نقله وان لم يبين  
 شيئا اكفا من شره بالموت باطل لان الاوقات  
 مختلفة في المصالح فجاز النسخ لتغير المصلحة وقول  
 موسى غير معلوم والنوازل انقطع لان تحت نصر  
 قبل اليهود الامن شد سلمنا لكن لفظ التائب لا  
 ينافي النسخ لوروده في القومية في احكام منسوخة  
 عندهم وبيان الانقطاع لم ينقل لانقطاع قوازمهم  
 الانبياء اشراف من الملائكة لقوله  
 نعم ان الله اصطفى آدم ونوحا واليه ولا نهم يعبدون  
 الله مع معارضة القوى الشهوانية لهم  
 المحتل له بقوله نعم ما نأكل كما ركبنا عن هذه الشجرة الان  
 نكون ملكين وقوله نعم كن تستنكف المسيح الاله  
 المراد الا ان تكونا ملكين لا اعتد بان و  
 لان تفضيل الملائكة وقت مخاطبة ابليس لا يقتضي  
 تفضيلهم وقت الاحتباء ولا حكاية عن حال ابليس  
 وذكر الملائكة عقيب المسيح لا يدل على انهم افضل

لان

لان بعضهم ذهب الى ان المسيح ابن الله تعالى وبعضهم  
 ذهب الى ان الملائكة بنات الله تعالى فنفى الله تعالى  
 عنهم الاستنكاف عن العبودية  
 في الامامة وفيه مباحث  
 الامامة رياسة عامة لشخص من الاشخاص في  
 امور الدين والدنيا وهي واجبة على الله تعالى لانها  
 لطف وكل لطف واجب فالامامة واجبة  
 اما الصغر في ضرورة لاننا نعلم بالضرورة ان الناس  
 متى كان لهم رئيس يرد عنهم عن المعاصي ويخرجهم  
 على فعل الطاعة وان الناس يصرون الى الصلاح  
 اقرب ومن الفساد ابعد واما الكبرى فقد ثبت  
 اللطف انما يجب اذ لم يتغير غيره مقامه  
 اما مع قيام غيره مقامه فلا يجب فلم قلتم ان الاما  
 من قبيل العسم الاول انما يقول انما يجب اللطف  
 اذ لم يستعمل على وجه قبيل فلم لا يجوز اشتغال  
 الامامة على وجه قبيل لانه ولان الامامة انما  
 انما يكون لطف اذ كان الامام ظاهرا ميسورا  
 اليد ليحصل منه منفعة الامامة وارجاز القاصي  
 اما مع غيبة الامام وكفى يد فله يجب لا نقاء الغاي

من ٩



التجا العقل في جميع الاصقاع والارمنة  
 المصنوب الرؤسا في حفظ نظامهم يدل على انشغال  
 طريق اخر سوى الامامة ووجوه الفتح معلومة بحسب  
 لانا المكلفين باجتنابها فلا بد ان يكون معلومة  
 والا لزم تكليف ما لا يطاق فلا شئ من تلك الوجوه  
 محقق في الامامة والقائده موجوده وان كان  
 الامام غائبا لان تجويز ظهوره في كل وقت لطف  
 في حق المكلف في صفات الامام يجب  
 ان يكون معصوما والا لزم التسلسل فالتالي بط  
 فالمقدم مثله بيان الشبهة ان العلة المتعقبة لوجوب  
 نصب الامام جواز الخطا على المكلف فلو جاز عليه  
 الخطا لوجب اتقان الامام اخر ليكون لطفه له  
 والامة ايضا ويتسلسل ولانه الحافظ للشرع لقصود  
 الكتاب والسنة عن تفاصيل الاحكام والاجام  
 لا بد له من دليل اذ صدوره عن غيره دليل ولا امان  
 يستلزم العقل في الدين مجرد الشبهة والامارة  
 يمتنع الاشتراك فيها بين العقلاء ولا يحيط بالاحكام  
 اذ اكثرها مختلف فيها والقياس ليس بحجة اما ولا  
 فلا يفيدهم الظن الذي يحيط غاليا واما ثانيا فلا

مبنى

مبنى شرعا على جميع المخلفات وتفرق التماثلات  
 وفتح لا يتم القياس والبراءة الاصلية ترفع جميع  
 الاحكام ملو جاز عليه الخطا لما من حفظه للشرع يجب  
 ان يكون افضل من رعيته لفتح قد يم المفضل على  
 العاقل ولقوله مع الفتن تهدى الى الحق الحق الحق الاية  
 ويدخل في ذلك كونه ازهد واودع واسمع واعلم  
 واكرم ويجب ان يكون مفضو صا عليه لا شرطنا فيه  
 العصمة وهي من الامور الباطنة التي لا يطلع عليها  
 غير الله تعالى يجب ان يتعين بالنص لا بغيره  
 في الاية رسول الله هو علي بن ابي طالب  
 ويدل عليه وجوه ان الامام ما يجب ان يكون  
 معصوما على بنيائه ولا شئ من الصحابة الذين ادعى لهم  
 الامام غيرهم بعض فقهاء ان يكون هو الامام والمقدم  
 المانية اجماعية الثاني النقل المتواتر من الشيعة  
 خلفا عن خلف وهله المخالف ان الذي هو النص  
 عليه بامر الله المبين بانه خليفة بعد الثالث هو  
 نعم انما وليكم الله الام والامستدال به يتوقف على  
 مقتضات احدها ان الفتنة انما يفيد الحصر وهو متفق  
 عليه بين اهل اللغة الثانية ان لفظ الولى هنا يند

ممة



الاول بالنصف وهو مشهور عند اهل اللغة ويستعمل  
 في العرف لقوله عم انما امرأه تحت نفسها صغيرا ذوقها  
 فتكاحها باطل وقولهم السلطان في الرعية وولي الدم  
 وولي الميت الثالثة ان المراد من الذين امنوا بضعة  
 المؤمنين لا صنفهم بضعة ليست عامة لكل المؤمنين  
 ولانه لو كان الجميع كان الولي للموتى واحدا ومنح و  
 اتفق ائمة التفسير ان المراد بذلك البعض من على  
 الاجماع على انه هو الذي تصدق بخاصته حال ركوعه فترك  
 هذه الآية الخبر المتواتر يوم القدر من قوله  
 السنت اولى بكم من انفسكم قالوا بلى يا رسول الله  
 فقال لم كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد  
 من عاداه وانصر من نصره واخذ من حذله وادرك الحق  
 معه ابتداء وال لحظة موتى يراد بها اولى بالنصف  
 اما اول فلا يستعمل كقيل ان سيدا العبد مولاه  
 اي اولايه واما الثاني فلا انتفاء معانيها سوى المظ  
 واما الثالث فلا من مقدمته العتري بل عليه  
 قوله المتواتر انت مني منزلة فهو مني مني الا  
 انه لا ينبغي تصدي والمتر له هذا المعنى والامام  
 الاستفتاء منها ومن جملة منار له هو انه لو عاش

النسل  
 ولا

بعد موسى كان خليفة لانه كان خليفة حال حيوته  
 لقوله اخلفني في قوتي كذلك بعد وفاته والا كان  
 عن تلك الولاية يكون عضوا من منصب النبوة ولا  
 رسولا مفترضا الطاعة فلو عاش وجب عليهم طاعته  
 انه كان افضل الصحابة فيكون هو الامام  
 اما المعز به الصغرى فمن الوجوه انه جمع من  
 الفضائل النفسانية كالعلم والذكاء والكرم والفضل  
 البدنية كالزهد والعبادة والشفاعة وغير ذلك  
 ما لم يحصل لاحد من الصحابة انه كان في  
 غاية الذكاء والخفة والحرص على تحصيل المعارف  
 الفضائل والمبالغة للمسؤول والى كان شديد الحرص  
 على التكميل والملازمة بينهما شديد بحيث لا ينفك  
 عنه اكثر الاوقات ومع حصول القابل وتحقيق المؤ  
 وانقضاء الموانع يحصل التأثير على ابلغ احواله  
 قوله اقتضاه على القضاء يستلزم العلم والدين  
 وقوله انما مدنية العلم على بابها وانفق المفسرون  
 على ان قوله تدن والعدة المراد به على  
 قوله لو كسرت الى الوسادة حكمت بين اهل  
 القرية بنوارتهم وبين اهل الانجيل بالجيل وبين

لا

ث



اهل الزبور بزبورهم وبين اهل الزبور بغرفاتهم  
 وذلك يدل على احاطته بجميع الشرائع ولم يحصل لغير  
 الصحابة ذلك ان الصحابة كانوا يرجعون  
 اليه في الاحكام وياخذون عنه القضاء ويقلدون  
 ويرجعون عن اجتهادهم اذا خالفهم واحاطوا اكثرهم  
 في الاحكام دلتهم على اللهم فرجعوا اليه  
 القضايا الغريبة والاحكام العجيبة التي حكم بها  
 لم يسبق اليها احد حكمه على الخالف صدقة زنة  
 قيد العبد وهو رجل قبل حله وضع رجله مع القيد  
 في مضغعة مملوءة ماء ثم رفع القيد وضع برادة الجدة  
 حتى انتهى صعود الماء الى مكانه اولا وامر بصدقة زنة  
 البرادة وحكم بين صاحب خمسة الارغفة وصاحب  
 الثلاثة لما اذنا الثالث في الاكل فزى لما ثمانية  
 دراهم لما انشأها بان صاحب الثلاثة دراهم واحدا  
 لصاحب الخمسة الباقي حيث قسم الارغفة على اربعة  
 وعشرين جزءا وعجز ذلك من التكت التي لا تعد ولا  
 تحصى ان جميع الفضلاء ينسبون اليه  
 فان اهل التفسير يرجعون في علومهم الى عبد الله بن  
 عباس وهو تلميذ علي بن ابي طالب روى انه شرح له الباء

من اسم الله

من اسم الله الرحمن الرحيم من اول الليل الى اخره والمقرنة  
 والاشاعة من المتكلمين ياخذون عنهم علمهم  
 وكذا النحو هو مستنبط من الدال عليه وواضعه  
 لابي الاسود الدؤلي وعلم الاصول موجود في كلامه  
 دون كلام غيره وغير ذلك من العلوم انه  
 كان اشجع الصحابة حتى ان الفتوح باجمعها كانت  
 على يده ولم يبارزه احد الا قتله وواقف في الرو  
 مشهور لا تحصى كثرة ولم يسبقه احد تقدمه  
 ولا خلفه من تاريخه انه كان ارهد الصحابة  
 ولم يترك الدنيا احد سواه حتى انه طلقها ثلث مائة  
 في تركها والوفى بها ولم يتمكن احد من حيازته ولا  
 حتى احد درجته في الترك حتى انه كان يصوم النهار  
 ويفطر على قليل من ريش الشعير وكان يخدم عليه  
 فقيل له في ذلك فقال اخاف ان يضع احد يده  
 فيه اذ اما وقال والله لقد رقت يد رعي هذه  
 حتى استحييت من راعيها وهذه سسل لم يسلكه  
 احد سواه انه كان اصدا للناس ولم  
 يتمكن احد من الناس به حتى ان زين العابدين عليه  
 مع كثر عبادته ونسكه وكان يصلي كل يوم في ليلة



الف لكمة وكان يومى بصحيفة على كالمصنوع  
ويقول انى لعباده على عم  
كان الكرم الناصر بعد رسول الله ص فانه عمر  
عده الحدايق وتصدق بها والترقيوة وقوت  
عيا له ثلثة ايام المسكن والتميم والاسير وصبا  
على الطوى ثلثة ايام وتزل فيه ويظهر  
الطعام الاله وتصدق بجميع ما معه عدة مرارا  
ولم يخلف شيئا من المال اصلا  
عاجبا عن المعيات يدل على كمال فضيلته وذلك  
في عن مواطن كاجبان عن نفسه الشريفة بالعتبة  
وقتل ولد الحسين عم واجبان واقعة النهر وان  
وغير ذلك وهو كثر لا يعد ولا يحصى وقد ذكرنا  
طفا من ذلك في كتاب نهاية المرام واذا ثبت انه  
افضل كان اول من عينه لما صدر  
في امامته باقى الائمة الاثنى عشر عليهم السلام لما بينا  
العصمة في الامام حب اختصاص الامامة بالاثني عشر  
عم والالتم خرق الاجماع اذ كل من اثبت العصمة  
قال بامامته خاصة دون غيرهم وللتقل المتواتر  
من الشيعة خلفا عن سلف بنص النص على احد

واحد

واحد منهم بنص كل امام على من بعده ولان غيرهم في  
زمانهم لم يكن افضل منهم ولا سواهم على الفضل  
بل كل واحد منهم في زمانه كل افضل من كل موجود  
فيه من خلق البشر فيكون اولى بالامامة واما  
عصبة الامام عم فاما الحق فيه على نفسه من اعدائه  
وخوفه على اولاده فلا يظهر ولا خاصا ولا عاما  
لمصلحة حفية استأثر الله بعلمها ولا استيقا  
في قولهم فقد وجد الان عصبة الماضية والعرف  
الحالية من عمر عمر اميرك اطول من عمره واذا  
ثبت ان الله مع قادر على كل مقدور ولا شك  
في امكان بقائه مدة طويلة فلا استبعاد  
القطع بوجوده عم هذا العمر الطويل للنص الدال  
عليه من النبي ص ومن الائمة المنقول بالمتواتر  
من الامامية ولو جوب نص الراسين في كل  
زمان وجود عصمته  
في الامر بالمعروف والنهي عن المنكر الامر طلب  
الفعل بالقول على جهة الاستعلاء والمعروف  
الفعل الحسن المحقق وبصنف رائدة على حسنة  
اذا عرف فاعله ذلك او دل عليه والمنكر

عاما



الفصل السابع اذ عرفت فاعلم او دل عليه انتهى  
 صندا الامر ههنا اعم من ان يكون قولاً او فعلاً  
 وكذا انتهى فالامر بالمعروف هو المحل على فعل الظاهر  
 والتميز عن المنكر هو المنع عن فعل المصيبة وهما  
 قد يجبان بالبدن واللسان عند شرائط وبالقلب  
 مطلقاً فان كلف اذ عرفت انه متى ترك المعروف  
 او فعل المنكر منع من ذلك على بعض الوجوه كان  
 ذلك صادراً عنه ترك المعروف او فعل المنكر  
 ولما انقسم المعروف الى الواجب والندب انقسم  
 الامر اليهما والمنكر لا ينقسم فلا ينقسم النهي عنه  
 طريق وجوبها السمع خلافاً لبعضهم والامر ايضاً  
 كل معروف وانقياع كل منكراً واخلاعه بالواجب  
 والثاني بقسميه باطل بيان الملازمة ان الواجب  
 العقلية عامة على كل من يحقق فيه وجوبها  
 ولما كان الامر بالمعروف هو المحل عليه والتميز عن  
 المنكر المنع منه فكل من فعل وجباً بالعقل او جبراً  
 عليه لم فان فعلها لزم ارتفاع المنكر ووقع المعروف  
 والوجدان بخلافه فان لم يفعلها كان الله تعالى  
 بالواجب وهو بطر لما تقدم وانما يجب الامر بالمعروف

وانما وجباً لكونها  
 لطفاً ؟

موه

والتميز

والتميز عن المنكر بشرط علم الامر والناهي يكون  
 المعروف معروفاً والمنكر منكراً بخلافه  
 الامر والتميز استقاء المصيدة عليه وعلى  
 غيره ممن لا يستحق وجوبه على الكفاية لان العرض  
 تحصيل المعروف وارتفاع المنكر  
 في المعاد وفيه مباحث في  
 حقيقة الانسان اختلف الناس احكاماً غلبها  
 وتقدت مذاهبهم واضطربت ارواؤهم  
 قد بنوا الكفر حجة في كتاب المناجج واستقصينا  
 ما بلغنا من افاق اهل العلم في ذلك في كتابنا  
 ولنقتصر في هذا المختصر على المشهور وهو مذهبنا  
 ما ذهب اليه اكثر المتكلمين من ان  
 الانسان عبارة عن اجزاء اصلية في البدن  
 من اول عمر الى اخر لا يتطرق اليها الزيادة ولا  
 النقصان مذهب الاول ان الانسان  
 عبارة عن جوهر مجرد متعلق بهذا البدن  
 تعلق الغالب شق محشوقه واستند الاول  
 بان كل عاقل يحكم على ذاته بالفعل والاضاف  
 بالعرض النفسانية من غير ان يشعر بذلك

في المعاد

به



المجرد الآخرون بان ههنا معلومات غير  
منقسمة فالعلم بها غير منقسم فحل العلم غير منقسم  
وكل جسم وكل جسماني منقسم ينتج ان محل العلم  
ليس جسمانيا ولا جسمانيا ههنا اربع مقدمات  
بنيت على غير منقسم ولان المعلومات ان كان بسيطاً  
فهو غير منقسم ولا المعلومات فقد ثبت المطلوب  
فان كان مركباً استحالة معرفة الأعداد معرفة  
البسيط ولان النقطة والوحد والآن  
معلومات غير مقدمة فثبت المطلوب  
ان العلم بهذه المعلومات منقسم ولا يمكن  
لانه لو انقسم لكان جزء اما ان لا يكون علماً  
او يكون علماً بذلك المعلوم او يجزو ذلك  
المعلوم والاقسام الثلاثة باطله  
ولان عند اجتماع الأجزاء ان لم يحصل أثر زائد  
لم يكن العلم علماً وان حصل كان التركيب في قابل  
العلم أو فاعله لافيه فلا يستلزم المساواة  
بين الجزء والكلي وهو محال فلا استلزام  
انقسام المعلوم وقد مر من غير منقسم  
ان محل العلم غير منقسم لانه لو انقسم فان كان

الاولى  
غير منقسم

في

في جزء منه فقلنا الكلام اليه وان كان في كل جزء لم  
انقسام العلم وقد فرض غير منقسم او طول العلم  
الواحد في مح متعدد وهو مح ان كل  
جسم وجسماني منقسم وموياً على في الجزء الذي  
لا يخرج اما المقدمة الاولى فثبتت واما  
الثانية فمنعها لاستلزام في الماهيات المركبة  
ومنع كون التركيب في القابل والفاعل خاصة  
تقدير حصول الزائد ومنع المساواة في الحقيقة  
على بعد المساواة في التعلق والثالثة ايضا لا  
بالوحد والاصافة الرابعة ايضا قد قدم  
في إعادة المدحوم  
هنا مفسد المحققون واثبتة آخرون  
فذا احتجوا بان ما عدم لم يبق له هوية حتى يصح  
الحكم عليها بالامكان ولانه لو اعيد مع ذاته  
فيكون مبتدأ مسادا ولا نقاشا امثيان عن  
مثله لو وجد فذا احتجوا بان ما كان  
الوجود والعدم لا يضاف ماهيته بهما فيكون  
قالا لما مع عدمه لا يخرج عن الامكان لاستحالة  
انتقال الشيء من الامكان الى الاشاع وقد تجننا

لا عيد



عن كلام الفريفيين في كتاب النهاية والمعتمد اذ دعا الضرر  
 عن الحكم الاول في صحة علم العالم  
 خلافا للفلاسفة والكلامية لانه محذور فكل  
 هيئة قابلة للوجود والعدم بالضرورة ولا يستلزم  
 العدم لو كان للذات كان واجبا للذات هذا خلف  
 والاثبت المطلوب وهل يعيد الامنع منه الجبين  
 وانما بعد والامنع لاستحالة اعادة العدم  
 عند بل انما يتفرق اجزائه ومن يجوز اعادة  
 المعدوم حكم بالمعدوم لقوله مع كل شيء هالك الا  
 وجهه وقا عليه ابو الحسين بالخروج عن الاستفهام  
 والحق يجوز اسناد الاعداد الى الفاعل لا الى  
 صفة وهو الضاء ولا الى الفعل البقاء كما تقدم  
 من بطلانها ويجوز انحاء الافلاك وانتشار  
 الكواكب لانهما محدثة وهو واقع لاحضا والضاء  
 عليه السلام في امكان خلق العالم اخر  
 والخاص مع الفلاسفة لانه لو امتنع لما وجد  
 هذا العالم لوجوب شأني الامثال في الاحكام  
 والالامع ولقوله مع اوليس الذي خلق السموات  
 والارض الاية الفلاسفة بإمكان الجلاء

حـ صيف لما تقدم من جواز وتخصيص العناصر  
 بإمكانها باحتيان في وجوب  
 انقطاع المكلف لانه اذ وجب اتصال الثواب  
 الى المستحق وجب الاتصال به لكن المقدم حق  
 اجاءا وما بينا من حكمته مع فالتالي مثله وبيان  
 الشرطية انه لو لا انقطاعه لزم الاجا وهو باقي  
 المكلف والحدود ليست ملحقة ليجوز مستحقها  
 عدم السقوطية والتحيز التي ضم الاعراض من  
 القتل والاسلام الجا وحسن في ابتداء المكلف  
 لفائدة دخوله في الاسلام بعد الاستصحاب  
 وامكان سماع الادلة بخلاف ما لو بقي على كفر  
 فانه يجوز ان لا يسمع ادلة الحق فلا يحصل له  
 الاستصحاب بها سلامة لاستحتمل نبح  
 ثوابا في اتيان المعاد البدني  
 والملاقاة فيه مع الفلاسفة اعلم ان صحة المعاد  
 البدني متوقف على امرين احدهما انه مع قادر  
 على كل مقدور انه مع عالم بكل معلوم وانما  
 فان الكتاب العزيز قد اشتمل على اثبات المعاد  
 البدني في عدة مواضع فكل موضع حكم فيه باثبات

القول

ب  
ملحقة

له



قَرَّهَاتَيْنِ الْمُقَدَّمَتَيْنِ أَمَّا أَفْتَقَانِ إِلَى الْقَدَرِ فَظَاهِرٌ  
 إِذَا الْعَقْلُ الْأَخْيَارِي أَمَّا أَصَحُّ مِنْهَا وَأَمَّا أَفْتَقَانِ  
 إِلَى الْعِلْمِ فَلَا نِزَاعَ أَنَّ الْأَبْدَانَ إِذَا تَفَرَّقَتْ وَارَادَ اللَّهُ جَمْعَهَا  
 وَجِبَ أَنْ يَرُدَّ كُلُّ جُزْءٍ إِلَى صَاحِبِهِ وَأَمَّا  
 يَتِمُّ ذَلِكَ فَعَلِمَ أَنَّ الْأَجْزَاءَ وَتَنَاسُبَهَا بِحَيْثُ لَا  
 يُؤَلَفُ جُزْءٌ مِنْ بَدَنِ زَيْدٍ مَعَ جُزْءٍ مِنْ عَمْرٍو وَكَذَا  
 أَنْ جُوزَ نَا عَادَةُ الْمَعْدُومِ وَقُلْنَا إِنَّهُ يَحْدُثُ  
 الْعَالَمُ بِجُزْئِهِ وَأَمَّا الْمَكَانُ الْأَحَادَةُ بِجُزْئِهِمَا تَيْنِ  
 الْمُقَدَّمَتَيْنِ وَظَاهِرٌ أَنَّ جَمْعَ الْأَجْزَاءِ يُعْزِلُ عَنْهَا  
 لَأَسْكَنْ فِي مَكَانٍ كَالْأَسْدَاءِ وَكَذَا أَنْ جُوزَ نَا عَادَةُ  
 الْمَعْدُومِ وَأَمَّا الْوُقُوعُ فَيُذَلُّ عَلَيْهِ السَّمْعُ فَافْظَلِ  
 مِنْ دُونِ مَحْضٍ وَقَعَ الْمَعَادُ الْبَدَنِي وَلَا تَأْتِي  
 بَيْنَنَا أَنْ تَحْكُمَ بِوَصْلِ كُلِّ مُسْتَحَقٍّ إِلَى مُسْتَحَقِّهِ  
 فَلَا يَدِينُ الْأَعَادَةَ بَانَ الْأَعَادَةَ أَنْ تَقِفَ  
 فِي هَذَا الْعَالَمِ لَزِمَ التَّدَاخُلُ وَإِنْ وَقَعَتْ فِي عَالَمٍ  
 آخَرَ لَزِمَ الْخَلَاءُ وَلَنْ الْأَنْسَانُ لَوْ أَكَلَ مِثْلَهُ فَإِنْ  
 أَعِيدَ الْمَأْكُولُ إِلَى بَدَنِ الْأَوَّلِ صَنَاعَ الثَّانِي وَ  
 بِالْعَكْسِ عَنْ الْأَوَّلِ إِلَى التَّدَاخُلِ أَعَادَ بَانَ  
 لَوْ بَقِيَ هَذَا الْعَالَمُ فَكَانَ مِلَّةً أَمَّا عَلَى تَقْدِيرِ عَقْدِ

بدن

أَوْشَوْتَ الْخَلَاءُ فَلَا عَنْ الثَّانِي أَنَّ الْمَأْكُولَ بِالنِّسْبَةِ  
 إِلَى الْأَكْلِ لَيْسَ مِنْ أَجْزَاءِ الْأَصْلِيَّةِ فَيُعَادُ إِلَى الثَّانِي  
 وَلَا يَصْبِغُ أَحَدُهُمَا وَإِذَا ثَبَتَ هَذَا فَاعْلَمْ أَنَّهُ يَجِبُ  
 عَقْلًا عَادَةُ مَنْ يَسْتَحِقُّ ثَوَابًا وَعُصَا عَلَى اللَّهِ ع  
 أَوْ عَلَى عِيْنِهِ لَوْ جُوبِ الْأَنْصَافُ وَمَنْ يَسْتَحِقُّ عَلَيْهِ  
 الْعُصَا وَسَمْعًا عَادَةُ الْكُفَّارِ وَالْأَطْفَالِ الْمُرْمِينِ  
 وَمَنْ عَادَهُمْ لَا يَجِبُ عَادَتُهُ  
 فِي اسْتِغْفَاقِ الْمَطِيحِ لِلثَّوَابِ وَالْعَاصِي لِلْعِقَابِ  
 الثَّوَابُ وَهُوَ النِّفْعُ الْمُسْتَحَقُّ الْمَقَارِنِ لِلتَّعْظِيمِ وَ  
 الْأَجْزَالِ وَقَدْ حَصَلَ فِي اسْتِغْفَاقِهِ بِالطَّائِفَةِ  
 فَالَّذِي عَلَيْهِ الْمَقَرَّةُ ذَلِكَ وَفَارِغٌ فِيهِ الْأَشْيَاءُ  
 وَالْكَفَى لَنَا أَنَّ التَّكْلِيفَ مُشَقَّةٌ فَإِنْ لَمْ يَسْتَلِمْ  
 عُصَا كَانَ قِيَمًا فَذَلِكَ أَنَّ صَحَّ الْأَبْدَاءُ بِهِ كَانَ

العرض

فَوَسَطَ التَّكْلِيفُ عَيْنًا فَيَقِينُ الثَّانِي  
 الْأَشْيَاءُ بَانَ عَمَّا هُوَ الْحَاكِمُ فَلَا يَسْتَحِقُّ عَلَيْهِ شَيْءٌ  
 وَبَانَ الْمُرْتَدُّ أَنْ يَصِلَ إِلَيْهِ الثَّوَابُ تَضَادًّا لِاسْتِغْفَاقِهِ  
 وَلَا أَطْلَعَ طَاعَتَهُ عَنْ عَرْضِ الْبَلِيغِ بَانَ عَمَّا  
 اللَّهُ عَمَّا لَا يَحْصِي وَالتَّكْرِ عَلَيْهِ يَكُونُ الْبَلِغُ مَا يُمْكِنُ وَهُوَ  
 بِالْعِبَادَةِ وَالتَّذَلُّلِ فَلَا يَسْتَعْفِفُ ثَوَابًا فَإِنَّ الْمُرْدِي



لا واجب عليه لا يستحق له نصيبا ان التوبة  
 ليس الشرعي بل متعلق المدح والمرد لا يستحق ثوابا  
 لان شرط استحقاق الثواب الموافات ولم يحصل  
 لا يقال الموافات لو كانت شرط الزم ان يكون العلة  
 انما تترجح على غيرها الاحال وجودها لا تانق  
 الاستمرار على الطاعة هو الشرط وهو المراد بالموافاة  
 لاعداء الحيوة وقول البلخي ضعيف فان الشكر  
 هو الاعتراف بنبعة المنعم مع ضرب من التعظيم  
 وهو ضروري للعقلاء اذ يحكم كل عاقل بوجوب الشكر  
 المنعم بهذا المعنى اما كيفية الشكر فلا وما  
 استحقاق العاصي للعقاب بالمعصية فقد انفق  
 اهل العدل عليه خلافا للاشعة لكنهم اختلفوا  
 فالمعتزلة على انه عقلي والمرجيه والامامية على  
 انه سمعي المعتزلة فان فعل العقاب لطف  
 فيكون واجبا اما المقدم الاول فله من الكلف اذا  
 علم انه متى عصي عوقب كان ذلك زاجرا له واما  
 الثانية فقد سبق في بقايا  
 مباحث الثواب والعقاب وهي سبعة مباحث  
 ذهبت المعتزلة الى ان العلم بدوام الثواب

والعقاب

المعتزلة كافة من العقوب سمعا واختلعا او منفعه  
 عقابه ووجب اليه البغدان ونفاة البصريون  
 والحق جواز العقوب عقابه وقوعه سمعا لانه احسان  
 وكل احسان حسن والمعتزلمان ضروريا ولان  
 العقاب حقه بعجزه ومنه استغاطه وتوقله مع  
 وان ذلك الاية وعلى يدل على الحال قوله مع ان  
 الله لا يغير الاية وليس المراد مع التوبة لعدم  
 الفرق بينهما ولانه ثبت له الشفاعة ونسب  
 في زيادة المنافع والاكتفاء فافين فيه فتثبت في  
 انتفاء المضار في التوبة وهي الندم  
 على المعصية والغرم على ترك المعادة اذ لو لم  
 اكشف عن كونه غير نادم وهي واجبة لانها دافعة  
 للضرر فان كان عن ظلم لم يتحقق الا بالخرج الى المطلق  
 اولى وانته عن حقه او الاستيهاب فان عجز  
 عزم عليه فان كلف عن ارشاد لم يتحقق الا بعد  
 ارشاد الصالح وان كانت عن فعل محض به كشره  
 المحر وكفى الندم والغرم المقدمان وان كان عن  
 واجب كالزكاة لم يتحقق الا بفعله ولو لم يجب  
 الفضل كفى الندم والغرم كالمعتزلة وتصح التوبة

لنومعة على الناس  
 على ظلمهم



من فيج دون فيج عنداني على لان الايمان واجب  
دون واجب ممكن فكذا التوبة الواجبة عن كل  
ذنب ومنع ابوها سم لان التوبة انما تقبل اذا كانت  
عن الصبح والعتيق مشترك في الجميع فلو تاب عن فيج  
دون غير كشف ذلك عن كونه تابا عن العتيق  
لا لفتحة اما الواجب فانه يجب ان يوقعه لو جيب  
ولا يجب عموم كل واحد في الفعل فان من قال لا اكل  
هذه الرمانة لمحضتها يجب ان يمتنع عن كل رمانة  
حاضنة مجلات من قال انا اكل هذه الرمانة  
لمحضتها وهل سقط العقاب بالتوبة واجب  
او بفضل المعصية على الوكيل والمرحبة وجماعة عن  
الثاني وهو لا يوجب لنا انه لو وجب السقوط لكان  
اما الوجوب بمولانا او لزيادة ثوابها والقسمان  
باطلان اما الاول فلانه يلزم ان من اساء الى غيره  
با عظم الاساءة ثم اعتذر اليه وجب عذره و  
الثاني بطر بالاجماع فكذا المقدم واما الثاني فلما  
من بطلان الخطاب بانه لو لم يجب السقوط  
لفقد التكليف المعاصي بعد عصيانه والثاني بطر  
بالاجماع فالمقدم مثله بيان الملازمة انه لو كلف  
بعد العصيان لكانت الفائدة اما الثواب وغيره

والثاني

والثاني باطل باجماعا والاول مع هذا الثاني بين  
استحقاق الثواب والعقاب ولا يخلص للعاصي  
من استحقاق العقاب وكان يقع تكليفه  
المنع من دوام عقاب القاسق وقد سبق  
والمنع من عدم تخلص لجواز العفو او كثرة الطاعة  
وزيادتها على العقاب في الاساءة  
الاحكام والايمان لغة التصديق واصطلاحا  
هو تصديق الرسول في جميع ما علم بالضرورة  
مجيبه به مع الاقرار باللسان وعند المعصية  
انه فصل الطاعة لنا انه قيد الايمان ببقي العلم  
في قوله الدين امنوا الاله وعطف فصل عليه  
الطاعات في قوله الدين امنوا وعملوا الصالحات  
فكل ذلك يدل على المغايرة بان قاطع  
الطريق يجرى والمؤمن لا يجرى فقاطع الطريق  
ليس بمؤمن اما الصغرى فلا يمنع بدخول النار  
وقوله مع ولهم في الآخرة عذاب عظيم فكل من  
يدخل النار فقد يجرى لقوله مع ربنا انك لا  
من تدخل النار فقد اخرجه واما الكبرى فلقوله مع  
يوم لا يجرى فاعلم الله النبي والذين امنوا مع



يمنع انحصار العذاب العظيم في دخول  
 النار سلمنا لكن يحتمل تخصيصها بالكافرين  
 المؤمنين لا يمحى رب الله ورسوله غالباً سلمنا  
 لكن في الجزية على المؤمنين المصاحبة للنبي  
 صلى الله عليه واله وسلم فلا يعزيم والامان  
 لما كان هو الصدق لم يقبل الزيادة والنقصا  
 خلافاً للمعترلة ولما كان عبارة عن الصدق  
 كان صاحب الكنية مؤناً خلافاً للمعترلة  
 فانهم لم يسموا الفاسق مؤناً ولا كافراً بل ابقوا  
 منزلة بين المنزلتين والكفر هو الكار ما غلب  
 بالضرورة مجئ الرسول صلى الله عليه واله وسلم به  
 والعشق لغة الخروج عن الشيء والفارغة  
 فوسيلة لمزجها من سننها وفي الشرح  
 الخروج عن طاعة الله مع قيامه دون الكفر  
 والنفاق اظهار الايمان وابطال الكفر  
 ولكن هذا احتمل ما نوره في هذه المقدمة  
 ومن اراد التطويل فعليه كتاب  
 المسي تهاية المرام وعلم الكلام  
 ومن اراد المتوسط فعليه كتاب

ممكهاخ

منه

منه الوصول والتمتع للمناخ غير هام  
 كتابنا وقع الفراغ من كتابة  
 كتاب نهج المستشرقين  
 بقسوة الله رب  
 العالمين  
 في سنة ٩٢٢  
 م

قد وجد في يد الامكان

مولود وولد له اكرم ما في خطه كنية ام كلثوم طول الله في اربع فرب  
 نصف الليل وموعد يوم الاعداء من سحر في الحيرة  
 سنة اثنان وثمان مائة وخمسة عشر في شهر ربيع الثاني  
 والحمد لله رب العالمين





على عرواها والدراسة  
 الفرق من الحصة والفرق  
 الحصة عبارة عن الطبعات التي تسمى فروعها  
 والفرق حاصد في علمه أو كل سوا كان ذاتا له أو عرضيا  
 واعلم ان الحصة لا يمتد بعضها بل بالاصابة الى غير ما كان لان  
 بالنسبة الى الانسان الذي يضر به وفي غيره وهو الفرع يمتد  
 ريدا به انما كونه وعمره بالنسبة الى الان فان ما بينهما اعتبارا ان  
 بذاتها لا باصنافها الى الفرق فاصل مائة دقيق فنزل للدق في الحصة





و قد علم

و

و قد علم

و قد علم

و قد علم

و قد علم